٢٤ صفحة

صوت الشعب

السنة الأولیٰ، العدد السادس، السبت ٢٦ محرم ١٤٢٢ ـ ٢٠٠١/٤/٢١ ـ ٢٠٠ تومان

تحية وإعتذار

بقلم محمد صادق الحسيني

ص ٣

رحلتي الطويلة من أجل الحرية

ص ٦

طهران تستقبل العرب والمسلمين والشخصيات العالمية في مؤتمر فلسطين الدولي

صفحه ٢

في اتصال هاتفي مع صوت الشعب

شديدزادة: يجب على كل الشرفاء والخيرين مساندة صحفنا العربية لأجل تثقيف المجتمع

ص ٣

تاريخ الأدب الشيعي في الحويزة والدورق

ص ٩

«العباءة» هوية للتراث العربي والإسلامي

ص ١١

ظاهرة هجرة العقول والآثار الناجمة عنها

ص ١٤

سر مقاله

نهضت حسینی برای مطبوعات

بدون شک حسینه‌ها در زمانی‌که فرهنگ مکتوب رواج چندانی نداشته و یا به‌شکلی مردم ما از آن محروم بودند، نقش مهمی در انتقال میراث فرهنگی ما داشتند. فکر، رفتار وا ندیشه ما با قیام امام حسین(ع)، حوادث کربلا و رسالت و پیام آزادگی شهیدان آن توأم گشته و هیچ جنبه‌ای از زندگی ما یافت نمی‌شود که روح حسینی در آن وجود نداشته باشد و این همه را ما مدیون تلاش اصحاب حسینه‌ها می‌دانیم. بسیاری از نمودها و آداب و رسوم فرهنگی ما در حسینیه تبلور یافته، تشویق شده و به نسل‌های بعدی منتقل گشته است. بدون حمایت حسینیه‌ها شعر ما شکوفا نمی‌شد، شاعران و نویسندگان ما زمینه و مکانی برای رونق کار خود پیدا نمی‌کردند، همبستگی و انسجام اجتماعی شکل نمی‌گرفت و در نهایت ضربه مهلکی بر فرهنگ ما وارد می‌شد.

با این همه و با وجود اینکه هنوز حسینیه‌ها به‌عنوان یکی از ارکان مهم جامعه نقش خود را به‌خوبی ایفاء می‌نمایند، اما در وضعیت فعلی که روابط اجتماعی وارد مرحله «جهانی شدن» و تغییرات سریع فرهنگی شده است، ضرورت دارد که حسینیه‌ها با ابزار جدید دیگری هم‌پیمان گردند و آن مطبوعات می‌باشد. بدون شک با چنین اتحادی بهتر می‌توان از فرهنگ خود صیانت کرد و به‌شکل احسن اهداف واقعی قیام امام حسین(ع) که همان مبارزه با ظلم و بیدادگری، فساد و رشوه‌خواری، تبعیض و نژادپرستی و برافراشتن پرچم آزادی و آزادگی است، دنبال کرد.

کلیه اصحاب حسینیه‌ها بدانند که حرکت بر محور حسینیه ـ مطبوعات روند غنی‌سازی فرهنگی را به‌سرعت خواهد داد و با رشد فرهنگی جامعه، سوگیری به‌سوی خلافکاری و جرائم اجتماعی کاهش خواهد یافت. حسینیه‌ها از یک‌طرف می‌توانند فرهنگ روزنامه‌خوانی که اکنون به‌دلیل پایین بودن تیراژ نشریات به‌عنوان یک مشکل در جامعه ما مطرح است، راگسترش دهند و از طرف دیگر مشکلات و مسائل موجود در بطن جامعه را از طریق همان روزنامه‌ها و نشریات انعکاس دهند و در این صورت است که می‌توانیم زیربنای یک جامعه سالم را پی بریزیم که ثواب مضاعفی برای عاملین آن به‌همراه خواهد آورد و در نهایت امام حسین(ع) را خشنود خواهد کرد.

● حسن هاشمیان

برگزاری کنفرانس فلسطین در تهران با حضور هزار شخصیت عربی، اسلامی و بین‌المللی



در جهت یاری‌رسانی به مردم مظلوم فلسطین و ایجاد وحدت کلمه و عمل در نیروهای فلسطینی، لبنانی، عربی، اسلامی و کلیه آزادیخواهان جهان، کنفرانس بین‌المللی فلسطین در مورخ ٤ و ٥ اردیبهشت با حضور بیش از هزار شخصیت عربی، اسلامی و بین‌المللی در تهران برگزار می‌شود.

از میان حاضرین در این کنفرانس می‌توان از دوازده رئیس مجلس از خاورمیانه و جهان، ۳۰ هیأت پارلمانی از اقصیٰ نقاط جهان و پانصد شخصیت سیاسی، فرهنگی و علمی از جمهوری اسلامی ایران نام بُرد.

همچنین در میان دعوت‌شدگان می‌توان به شیخ قرضاوی مرجع جهان تسنّن، منیر شفیق تئوریسین انقلاب فلسطین، عبدالوهاب المسیری متخصص در امور رژیم صهیونیستی و مظفرالنواب شاعر عراقی اشاره کرد. علاوه بر این رهبران گروه‌های مختلف فلسطینی و لبنانی از جمله الیاس شوفانی، حسن نصرالله، عبدالامیر قبلان، حسین الحسینی و سلیم‌الحص در این کنفرانس حضور دارند. براساس اخبار واصله جمعی از گروه‌های مبارز فلسطینی مخالف عادی‌سازی روابط با رژیم صهیونیستی هم‌اکنون در تهران حضور پیدا کرده‌اند.

این کنفرانس در نوع خود بی‌نظیر بوده و می‌تواند تأثیر مهمی در مبارزه به حق مردم فلسطین علیه اشغالگران قدس داشته باشد. از هم‌اکنون وحشت رژیم غاصب اسرائیل از چنین گردهمایی عظیمی آشکار گشته و این رژیم تدابیر امنیتی جدید و فوق‌العاده برقرار کرده و برنامه‌های سرّی و جاسوسی خود را به دو برابر افزایش داده است.

لازم به توضیح است که دبیرکلی این کنفرانس به‌عهده حجت‌الاسلام علی‌اکبر محتشمی بوده و دکتر عطاءالله مهاجرانی ریاست کمیته علمی آن را برعهده دارد.

مجمع نمایندگان استان خوزستان خواستار کاندیداتوری سیدمحمد خاتمی شد

مجمع نمایندگان استان خوزستان در نامه‌ای خطاب به سیدمحمد خاتمی رئیس‌جمهوری خواستار اعلام آمادگی وی برای انتخابات ۸۰ شد.

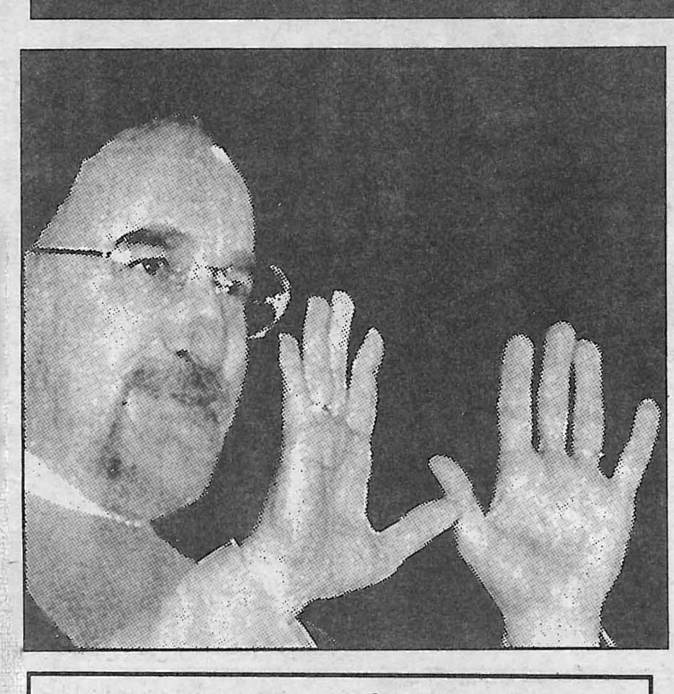
در بخشی از این نامه آمده است: بدون شک حماسه دوم خرداد که نقطه عطفی در تاریخ انقلاب اسلامی است، برآمده از رأی آگاهانه مردم است که به دنبال تحولی بایسته و ضروری در چارچوب قانون اساسی که جمهوری اسلامی در دوران حیات نوین خویش، سخت بدان نیازمند است بوده‌اند، متأسفانه عده‌ای به جای استقبال از فرآیند اصلاحات، با خلق بحران پیاپی در ناکارآمد کردن دولت اصلاحات کوشیدند، ولی بحمدالله با هوشیاری ملت و حمایت مکرر رهبری و پایمردی حضرتعالی همه این کارشکنی‌ها ناکام ماند و این حرکت توفنده هر روز بالنده‌تر ادامه یافت و به جایگاه مطمئنی رسیده است.

در ادامه این [illegible] افزوده شده است: جناب آقای خاتمی! هرچند در این سال‌ها رنج‌ها و ناملایماتی فراوان بر شما گذشته که سخت و فرسوده‌کننده است، ولی همه واقعیت‌های کنونی کشور و نیاز مبرم اصلاحات، ایجاب می‌کند که تداوم و ترسیم این حرکت نوپا، به حضور مصمم و پرنشاط جنابعالی در عرصه و جایگاه ریاست جمهوری وابسته است.

لازم به توضیح است که مردم استان خوزستان علاقه خاصی به آقای خاتمی و روند اصلاحات داشته و نمایندگان آنها در مجلس شورای اسلامی در راستای چنین خواسته‌ای حرکت می‌کنند.

در انتخابات دوره گذشته ۸۲٪ مردم خوزستان به آقای خاتمی رأی دادند و انتظار می‌رود همین میزان رأی برای ریاست جمهوری این دوره آقای خاتمی به صندوق‌های رأی ریخته شود.

آنها معتقد هستند که مشکلات فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی تنها با افکاری که خاتمی مطرح می‌کند، قابل حل است و خارج از آن جامعه به بن‌بست می‌رسد. اگرچه دوره اول ریاست جمهوری وی با مشکلات عدیده‌ای توأم بوده است، اما بسیاری از روشنفکران استان آن را به‌عنوان مقدمه شکل‌گیری یک جامعه آزاد در نظر می‌گیرند.



ماهنامه رأی ملت
سال اول
زمینه: مسائل اجتماعی
صاحب امتیاز و مدیرمسئول:
حسن هاشمیان
زیرنظر: شورای نویسندگان
توزیع: سراسر کشور
تهران ـ صندوق پستی ۱۷۸-۱٤٥١٥
فاکس و تلفن: ٤٤١٧٩٤٤-۰۲۱
E-Mail: souteshaab@hotmail.com

در تماس تلفنی با نشریه رأی ملت

شدیدزاده: لازم است همه خیرخواهان و نیکوکاران استان به نشریات محلی کمک کنند

شدیدزاده نماینده شهرستان اهواز در مجلس شورای اسلامی خواستار کمک همه خیرخواهان و نیکوکاران استان جهت یاری‌رسانی به نشریات استان شد.

او معتقد است که با بالا بردن فعالیت‌های فرهنگی و علی‌الخصوص فعالیت مطبوعاتی می‌توانیم بر بسیاری از مشکلات موجود در زمینه فرهنگی فایق آئیم.

شدیدزاده در این زمینه اظهار داشت: همیشه رشد جرائم اجتماعی و اخلاقی رابطه معکوسی با فعالیت‌های فرهنگی دارد. بدین معنی که با کاهش فعالیت‌های فرهنگی در یک جامعه، میزان جرائم رشد چشمگیری پیدا می‌کند و بالعکس.

او اضافه کرد که به اعتقاد اینجانب، مهم‌ترین جایی که می‌توان با معضلات فرهنگی مبارزه کرد، محیط‌های مطبوعاتی می‌باشد و بر همه خیرخواهان جامعه که نگران آینده فرهنگی جامعه هستند، واجب است که به نشریات ما در استان که هم‌اکنون با مشکلات زیادی مواجه هستند، کمک کنند.

قومیت‌گرایی و نژادپرستی دو واژهٔ جدا از هم

○ علی دریس شیالی - آبادان



واژه‌ای چون قومیت‌گرایی و دیدگاههای مربوط به آن گاه در دل جامعه به معنی نژادپرستی ترجمه می‌شود و با این دید یا حداقل پیش فهم به آن نگریسته می‌شود. غافل از اینکه هیچ گاه نمی‌توان قومیت‌گرایی در شکل «دفاع از قومیت قومی» را به عنوان نژادپرستی ترجمه کرد چراکه این دو واژه در تعاریف بسیار باهم متفاوتند.

کلمهٔ نژاد به معنی «گروه بزرگی از انسانها است که بین اعضاء آن شباهتهای گوناگون مانند: قد، شکل، حجم جمجمه، رنگ مو و پوست موجود می‌باشد»(۱) با توجه به اینکه نژادهای بسیاری در جهان به زندگی می‌پردازند، در چند قرن اخیر نظریه‌های تفوق نژادی در بین بعضی از جامعه‌شناسان مطرح شد که از بین آنها می‌توان به «آرتور دوگوبینو» اشاره کرد. او بر این عقیده است که «اختلاف بین نژادها از لحاظ پیشرفت معلول عوامل ارثی آن نژاد است و تمام ترقی که در طول تاریخ نصیب نژادهای مختلف شده است حاکی از برتری ذاتی یک نژاد و انحطاط نژادهای دیگر است»(۲) که با تحقیقاتی که در این زمینه بخصوص بین نژاد سفید و تفاوت آن با نژادهای دیگر انجام شده «تحقیقات هیچ گونه روابط علمی میان خصوصیات نژادی با امور روانی بویژه هوش نشان نمی‌دهد و نشان داد آنچه در این میان مؤثر است شرایط خاص فرهنگی است که قالبی برای پرورش شخصیت محسوب می‌شود»(۲) با نگاهی به نظریه تفوق نژادی می‌توان به تک بعدی بودن نگرش این نظریه به انسان پی برد. ولی حال این سؤال مطرح می‌شود که قومیت‌گرایی که دیدگاهی است که به حمایت از یک قوم می‌پردازد یک دیدگاه تفوق نژادی نیست؟ باید گفت که کلمهٔ قوم در مورد «گروهی از مردم که زبان یا آداب و رسوم یا بطور کلی مقتضیات اجتماعی مشترکی دارند بکار برده می‌شود»(۱) و گروه قومی گروهی است که «با فرهنگ مشترک اعضایش مشخص می‌شود»(۳) و به معنی نژاد نیست. ولی چه چیز باعث می‌شود که به دفاع از این آداب و رسوم یا بطور کلی مقتضیات اجتماعی بپردازیم.

شاید بتوان گفت که هر انسانی شکل ظاهر، رفتار و عقیدهٔ مستقل خویش را دارد. این مجموعه چیزی به نام هویت شخصی را تشکیل می‌دهد (چیزی که اشخاص را از هم متمایز می‌کند) و غالباً دیده می‌شود که اشخاص به دفاع از هویت خویش می‌پردازند، چراکه بقای خویش را به عنوان یک شخصیت مستقل در گرو دفاع از هویت خویش می‌یابند.

پس با توجه به اینکه رفتار جوامع مجموعه‌ای بزرگ از رفتارهای اشخاص می‌باشد این دفاع از شخصیت در قالب دفاع از هویت ملی یا قومی بیان می‌شود و جوامع برای حفظ هویت خویش به دفاع از آداب و رسوم خود می‌پردازد، چراکه بقای خود را به عنوان یک جامعه مستقل و دارای تاریخ و فرهنگ در گرو حفظ هویت خویش می‌یابند و این پدیدهٔ اجتماعی را هیچ گاه نمی‌توان به عنوان یک حرکت تفوق نژادی تعریف کرد، چراکه با توجه به تعالیم اسلامی که انسانهارا با هم برابر می‌داند، هر انسانی حق دارد که از اندیشهٔ خویش دفاع نماید و در راه تعالی همنوعان خود گام بردارد. ولی آیا می‌توان قومیت‌گرایی را به عنوان حرکتی در جهت تفرقهٔ نژادها بیان کرد؟ پاسخ منفی است چراکه تجربه نشان داده است که در بسیاری از جوامع توسعه یافتهٔ امروز قومیتها با احترام به آراء و عقاید یکدیگر در کنار هم زندگی آرامی را ادامه می‌دهند و این مسئله به عنوان کثرتگرایی فرهنگی در جوامع مختلف تجربه شده‌است و در حال توسعه می‌باشد. در این تجربه «گروههای نژادی یا قومی گوناگون با هم زندگی می‌کنند در حالیکه هر قوم نژاد و رسوم خویش را نگه می‌دارد، در ضمن شیوهٔ متفاوت اقوام دیگر را نیز می‌پذیرد و مخالفتی با آنها روا نمی‌دارد. که بیشتر جامعه‌شناسان کشور سوئیس را نمونهٔ آرمانی کثرتگرایی فرهنگی می‌دانند، در این کشور زبان ملی وجود ندارد و

گرو ههای مختلف در صلح و هماهنگی با یکدیگر زندگی می‌کنند»(۳)

در ادامهٔ مطالب گفته شده می‌توان گفت که قومیت‌گرایی از دید واقع‌بینانه به عنوان یک پدیدهٔ اجتماعی موجود گریز ناپذیر است و راه علاج برای این پدیده سرکوبی و مخالفت نیست بلکه گفتگوی منطقی در مباحث آزادی اجتماعی است.

■ منابع:

۱- زمینهٔ جامعه شناسی - (آلبران نیمکف) اقتباس امیرحسین آریانپور

۲- جامعه شناسی عمومی منوچهر محسنی

۳- درآمدی بر جامعه‌شناسی (بروس کوئن) ترجمهٔ محسن ثلاثی

تحية و إعتذار

تحية إكبار وإجلال الى اهل خوزستان الابطال الذين كانوا الطليعة في الدفاع عن ارض الوطن وسيادته ووحدة اراضيه وبذلوا الغالي والنفيس من ارواحهم ودماءهم الزكية على طريق ذات الشوكة ذوداً عن الاسلام والمسلمين في هذا البلد العظيم.

تحية احترام وتقدير الى اهلِ خوزستان الصبورين والعاملين بصمت من اجل اعادة بناء البلد الذى هدمته الحرب المفروضة والذين تحملوا الكثير من اجل اعادة بناء الوطن العزيز ايران الاسلامية وهم يقاومون جشع ارباب الاقتصاد الطفيلي وغلواء السياسين الذين نسوا جهاد الشعب وتضحياته و وقفته الشجاعة في الايام العصيبة التى مرت على هذا البلد الاسلامي العظيم.

تحية اكبار واجلال الى اهلِ خوزستان الاحرار الذين يقفون اليوم بعزٍّ وشموخ خلف قيادة البلاد العليا وخلف رئيس جمهوريتهم المحبوب على طريق اعادة بناء المجتمع وتثبيت اركانه الاساسية المتمثلة بالحرية والاستقلال والجمهورية الاسلامية كما اراد له القائد المؤسس الامام الراحل الخميني العظيم رضوان‌الله تعالى عليه.

تحية و تقدير عظيمين الى ابناء خوزستان الذين يحيّون اليوم ايام عاشوراء الملحمية المجيدة دفاعاً عن تراث هذه المنطقة ودينها وعقيدتها المتمثلة بوقفة ابي عبدالله الحسين التاريخية الشجاعة والخالدة.

الى كل الأهل والأحبة والأصدقاء الذين شرفوني بدعوتهم لي لزيارتهم للمشاركة في احياء هذه الايام العظيمية والخالدة في تاريخ المسلمين، اهدي خالص تحياتي وتقديري وحبي واعتذر لهم جميعاً لاسيما سماحة السيد علي العدناني الجليل واخي العزيز السيد هاشم الموسوي في الأهواز وكل من كان له الفضل في هذه الدعوة الكريمة بسبب الظروف القاهرة التى حالت دون مشاركتي معكم في عزاء آل البيت، واعدكم على ان اكون عندكم ان‌شاءالله في اول فرصة تتوفر لي لنيل هذا الشرف العظيم.

وفي الختام اود من اخواني واصدقائي وكل اهل خوزستان الاحرار ان يقفوا وقفتهم الشجاعة والمعهودة الى جانب شعب فلسطين العظيم الذى يقاوم العدوان والاحتلال والفاشية والعنصرية المقيتة. وان يقفوا الى جانب ابطال الحجارة وجنرالات الحرب الشعبية الحقيقيين الذين يروون بدماءهم الزكية هذه الايام ارض فلسطين الطاهرة دفاعاً عن القدس الشريف وعن شرف المسلمين وعزتهم و كرامتهم. والله يرعاكم بعينه التى لاتنام ان‌شاءالله والسلام عليكم ورحمة‌الله وبركاته.

○ المخلص سيد محمدصادق الحسيني

بزرگترین سد تاریخ ایران افتتاح شد



سد کرخه که یکی از بزرگترین طرح‌های ملی می‌باشد، توسط آقای خاتمی رئیس‌جمهور در روز پنجشنبه ۸۰/۱/۳۰ مورد بهره‌برداری قرار گرفت. عملیات اجرایی این سدّ از سال ۱۳۷۰ آغاز گشته و طی سال گذشته به پایان رسیده است. این سد ششمین سد خاکی دنیا و بزرگترین سد تاریخ ایران محسوب می‌شود.

سد کرخه با هدف تأمین آب آبیاری بیش از ۳۲۰ هکتار از زمین‌های پایین دست سد، تولید انرژی برق آبی به میزان ۹۳٤ گیگا وات ساعت در سال و کنترل سیلاب‌های مخرب بر روی رودخانهٔ کرخه در بیست و یک کیلومتری شمال غربی شهرستان اندیمشک اجراء شده است. سد کرخه از نوع خاکی با هستهٔ رسی با حداکثر عرض از پی ۱۱۰۰ متر، طول تاج سد ۳۰۳۰ متر و ارتفاع آن از پی ۱۲۷ متر است. حجم کل مخزن سد ۷/۳ میلیارد متر مکعب با طول دریاچه ٦۰ تا ۹۰ کیلومتر است. در جریان عملیات اجرایی این سد، ۱۵ میلیون مترمکعب خاکبرداری، ۳۲/۱ میلیون مترمکعب خاک‌ریزی، ۱/٦ میلیون مترمکعب بتون‌ریزی و ۱٤/۸ میلیون مترمکعب حفاری شده است.

مهندس زحمتکش قائم‌مقام شرکت توسعه منابع آب و نیروی ایران گفت: مخزن سد هم‌اکنون یک میلیارد مترمکعب آب ذخیره کرده که برای تابستان دشت‌های جنوبی سد مفید فایده خواهد بود.

وی اضافه کرد: سد کرخه با حجم بدنهٔ ۳۳ میلیون مترمکعب بزرگترین سد خاکی کشور است و از نظر مخزن هم بزرگترین سد مخزنی محسوب می‌شود.

زحمتکش افزود: نیروگاه سد کرخه با ظرفیت چهارصد مگاوات، یکی از نیروگاه‌های بزرگ است که در ۲۵ درصد شبانه‌روز می‌تواند به شبکهٔ سراسری پیوسته و انرژی مورد نیاز را تولید کند.

وی گفت: نیروگاه از سه واحد توربین ترانسیس ۱۳۳ مگاواتی تشکیل شده که عمدتاً توسط صنعتگران داخلی ساخته و در حال نصب می‌باشد.

وی همچنین اعلام کرد: در کل پروژه بیش از ۱۲ هزار تن تجهیزات در داخل کشور طراحی و ساخته شده است و به محل سد حمل و در حال نصب است و بیشتر تجهیزات برای اولین‌بار در داخل کشور طراحی و ساخته شده و افتخاری برای صنعت تجهیزات‌سازی کشور می‌باشد.

مهندس زحمتکش گفت: برای اجرای سد دویست میلیارد تومان هزینه شده که از سه منبع: منابع عمومی، اعتبارات بانک‌های داخلی و اعتبارات فصل برق (عوارض برق) این هزینه‌ها تأمین شده و برای کل پروژه به‌ترتیب احداث سد، سرریز، تجهیزات و نیروگاه می‌باشد.

احداث سد بزرگ کرخه از افتخارات نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران است و گام مهمی در مسیر استقلال و خودکفایی کشور است.

هشتمین جلسه محاکمه متهمان هواپیماربایی در مسیر اهواز - بندرعباس برگزار شد

هشتیمن جلسه محاکمه متهمان هواپیماربایی خط اهواز - بندرعباس روز چهارشنبه با دو ساعت تأخیر در شعبه بیستم دادگاه انقلاب اسلامی تهران به ریاست قاضی موحدی برگزار شد.

در ابتدای این جلسه که به رسیدگی اتهامات حمیدرضا ابراهیم‌پور اختصاص یافت، باجلانی یکی از مأموران گارد امنیت پرواز توجه دادگاه را به نکاتی پیرامون سفرهای قبلی برخی از متهمان به خارج از کشور و احتمال برخورداری یکی از متهمان از آموزش‌های تخصصی تیراندازی جلب کرد.

در ادامه جلسه دادگاه، قاضی از حمید رضا ابراهیم‌پور خواست که از اتهامات خود دفاع کند.

متهم با قرار گرفتن در جایگاه، درباره اطلاعش از نگهداری اسلحه از سوی متهم ردیف اول گفت: در حدود هشت، نه سال قبل که در اهواز بودم، تقریباً ازهر ۱۰۰ خانه، ۵۰ خانه دارای اسلحه بودند و این خیلی عادی بود.

وی افزود: من روز قبل از حرکت از وجود اسلحه پیش خالد (حردانی) باخبر شدم و به‌رغم اینکه اعلام شده بود اسلحه‌ها تحویل داده شود، با توجه به ذهنیت قبلی که من از اهواز داشتم، موضوع خیلی تعجب‌آور نبود.

وی در پاسخ به پرسش قاضی درباره علت اعتماد وی به خالد گفت: به‌دلیل اینکه وی دو همسر و فرزندانش را نیز با خود به این سفر می‌آورد، من به وی شک نکردم.

در ادامه جلسه دادگاه و پس از استماع اظهارات متهم درباره مقدمات سفر و نیز جزئیات وقایع هواپیماربایی قاضی دادگاه ضمن تقدیر از صداقت متهم، از وی خواست که ارزیابی خود را از این واقعه اعلام کند.

متهم گفت: حرفی ندارم که به خانواده‌ام بگویم، من نان‌آور هفت نفر بودم و همواره با شرف و حیثیت و آبرو کار کرده‌ام، درباره خالد هم که خودش می‌داند و خدای خودش، مأموران گارد امنیت هم که انشاءالله اجرشان با خداست، رفتاری که با آنها شد ورای نامردی است.

وی در خاتمه گفت: من هیچ‌وقت حتی فکر نکرده‌ام که علیه نظام کاری کنم، در طول هشت سال دفاع مقدس اولین شهید منطقه از فامیل ما بود، پدرم هشت سال در منطقه ایستادگی کرد. ما با آبرو زندگی کرده‌ایم و هیچ‌وقت علیه نظامی که یک عمر پایش ایستاده‌ایم، اقدام نمی‌کنیم.

ادامه جلسه رسیدگی به اتهام دیگر متهمان این پرونده به روز هشتم اردیبهشت ماه موکول شد

عن شادگان والجراحي

○ عبدالمهدي رزاق عساكره من قرية آل بونعيم

كان في القديم اسم «شادگان»، السوق ثم المدينة ثم الدورق ثم الفلاحية وبعد ذالك أُطلق عليها «شادگان». هناك قرية على مسافة ٥ كيلومترات من شرق «شادگان» اسمها البزّيّة ويعبر منها نهرّ مازال اسمه «خوردورق» يُذكر في الكتب الدراسية. كانت السفن والزوارق تأتي من البحر الى البزّيّة عبر هذا النهر وكانت القرية تتبادل البضائع (استيراداً وتصديراً) مع بعض المدن وبل البلدان الأخرى بهذا المنوال. في عهد الطاغوت البهلوي أُهمِلت القرية ولم ينظَّف الخور بطمس التراب والعشب هذا الخور ولم يبق منه سوى بعض آثار الجسور القديمة ونُهير صغير.

امّا نهر الجراحي فهو يمرّ برامهرمز وخلف‌آباد والجراحي ثمّ «بشادگان» وله فروع كثيرة، من اهمّها: المحمدي وامّ الصخر ويفّال وجهانجيري وطربچيّة والمندوان والشاولي والعبّودي. فكل فرع من هذه الفروع كان يروي قرىٰ كثيرة. ولقد بادر الفلاحون بعد انتصار الثورة الاسلامية والتخلّص من نظام الطاغوت بزراعة القمح والشعير والرزّ وخاصة النخيل حتى أصبحت كل أرض «شادگان» خضراء وأصبحت هذه المدينة الاولىٰ في انتاج التمور في المحافظة.

ولكن مع الأسف خلال فترة مايقارب الخمس أو الستّ سنوات الأخيرة أخذماء الجراحي يقلّ والنهر ينشف ويجف بسبب السدوَد التي تؤثّر على مصادره. ففي الصيف وهو موسم إثمار التمر لاتشرب النخلة قطرة واحدة، الأمر الذي يؤثّر على جميع جوانب حياة السكان ومواشيهم ومزارعهم، حتى أصبح أُناسٌ من الفلاحين يبيعون أغنامهم ودوابهم ويغادرون مساكنهم وقراهم نحو المناطق الاخرى هرباً من جفاف الأرض. وانا من جملة هؤلاء الذين أُرغموا على هذه المغادرة. فارجو انتباه مسؤولي المحافظة والبلاد الى هذه الاوضاع وشكراً.

صوت الشعب ٤٤١٧٩٤٤-٠٢١ رأى ملت

■ جمع من شباب الأهواز: استجواب وزراء خاتمي في المجلس ومن بينهم الأميرال على شمخاني لايخدم مصالح المسيرة الخاتمية ونطلب من اخواننا النواب ان ينتبهوا الى هذا الموضوع بحيث تعتبر هذه المواقف عند الشعب ولاسيما الشعب العربى الخوزستاني عكسّ لما يطلبه الرئيس خاتمى.

■ عبدالزهراء حياوى ـ اهواز: دو سؤال داشتم، اول اينكه درست است كه آقاى.... خود را به‌عنوان رهبر مردم عرب خوزستان به مظفرالنواب معرفى كرده است و دوم، چرا نامبرده هنگامى‌كه در تعطيلات عيد نوروز از تهران به اهواز آمده بود، عليه نشريه مستقل و مردمى صوت‌الشعب اقدام به سمپاشى، تخريب و شايعه‌پراكنى نموده است.

رأى ملت: درباره سؤال اول، نشريه صوت‌الشعب براى اين شخص موردنظر شما نه فقط رهبرى مردم عرب خوزستان، بلكه رهبرى مردم كل جهان و حومه را آرزو مى‌كند! و برچشم حسود نيز لعنت مى‌فرستد، اما درباره سؤال دوم، آيه قرآنى «إذا خاطبوهم الجاهلون قالوا سلاما» كفايت مى‌كند.

■ جمال عساكرة ـ الأهواز:

هوسات

أرجال الماگضت حاجات غطهه ابخّر وبعدهه
وزلم الماتِحس بلذِّل أيضاً زلم لاتعدهه
وين الينتخي ابكلفه ويحضر بلوفه ايسدهه

ويثبّت حاتم عنوانه

أشكرك من كلامك هٰذيا بحر الفهم حيّاك
كفو نعمين أسد معلوم يندب كل شخص ويّاك
هلك كلهم افاعى الكون بلنيبات شِذيمناك

بيك اكفايه كفين انته

اِشلون أفرد اعضاي گلِّي وليش أَشتِّت هَلْ شَمِلْ
أَهلي كِلْهَة أَولاذ يعرب وابمرايلهم فِعِلْ
اِكشف اِلتاريخ وقراء، وقرة بسطورة عَدِلْ
«وُمَعَّربْ بَسْ أَهلي وگومي»

وَحقّ اَلِ لِبَسْ چَفّية وأَهل اِلْعِگُل ميّاله
مٰاطَبْ لِلْوَطَنْ عيّالْ، عيب ايشوف عيّاله
خيٍ خَلْ گُمگُمك يرتاح، يِخسئ اليچفي بدلاله
وِمِنْ حيدر هَلْ شيمه ابگومي

■ آبادان ـ منطقه كشتارگاه (حي الطابوگ): از اينكه مسائل و مشكلات منطقه ما را در شماره گذشته خود منعكس كرده‌ايد، بسيار متشكرم و براى هر نوع همكارى و مساعدت تا آنجايى‌كه در توان داريم، اعلام آمادگى مى‌كنيم. (٩ بار تماس)

■ كريم بدوي ـ الأهواز:

يخى صوت الشعب محله نشرهه
طبعهه عرب و بدمنه نشرهه
يحته اتشرعب الغيره نشرهه

علم ديرة هلى اهل الموزمية

يخل مجدالعرب واصل سماها
افاعي وبلعده تلدغ سماها
رب الكون عرفهه و سماها
عرب واحنه الحكم بل موزميه

■ عبدالعظيم مشكور من المنيوحي:

اِكتب بدرب العلم واقرا
العلم يزيد للانسان وَقرا
الجهل يهدم تراها بيوت وقرا
يغر ربعَه ويذب نفسه بردّية

○ عبدالرضا بيت سخرى ـ خرمشهر

اعيونى النوم بعدك ماهونّه
ولباس الذّل يصاحب ماهونّه
أوِن اعليك ونّه ماهونّه
تفلشِ الصخر يل ذاتك وفيه

ابصوت الشعب يا ناس حققت المراد
وصِلّت صوتى ابعيد وابكل البلاد

صوت‌الشعب حيّاچ يل بيچ الأخبار
كِلمن قراچ ايگول مثلچ فلاصار

الهام لويمى ـ اهواز

صلابت نخل سرزمينم
آرامش و سكوت كارون
دل‌انگيزى آبشار مهربانى
شفافيت چشم عاطفه
غزل ياسمن وجودم
تقديمتان باد

على حويزاوى ـ مزرعه ـ آبادان

الله يا ديريت هلي اسمچ ابگلبى اضمه
كٰلمن يبعد عن حنانچ مثل واحد نا في گومه
اَحضن اترابچ اعله صدرى مثل واحد حاضن امه
احضن اترابچ وشِمه واگليبى بترابچ اَطُمه
ادرى متخونين گلبى، گلبى وافي ابحبه دومه

لصاحب العصر و الزمان(عج)

○ هادى رزاق عساكره ـ شادگان

يا بوانخيله اعله المتن وتشدهه
ابچيتك تشغل هل فكر وتشدهه
الأعلام ترفعهه متئ وتشدهه
ومن القدس تطردهم اصحاب الشر

يابوالنخليه اعله المتن ويحلهه
والمُرّه غيرك من يجى ويحلهه
منهو الّى يحضر شدتى ويحلهه
عگبك يمهدى البيك غيرت حيدر

روحى الحزينه ما طرب سلّاها
والدهر بمصاب القدس سلّاها
چل بالع النخله ابكثر سلّاها
ساكت وانه تدرى ابقضيتى آكبر

■ بدون نام از آبادان: عده‌اى سودجو در شهر آبادان، نشريه رأى‌ملت را در بازار آزاد با قيمت بالا به خوانندگان آن مى‌فروشند، لطفاً به اين موضوع رسيدگى كنيد.

رأى‌ملت: قيمت هر نسخه رأى‌ملت همان است كه در صفحات اول و آخر آن درج شده است و فروش آن بالاتر از اين قيمت غيرقانونى مى‌باشد.

من فضلك

اختى المحترمه الاهتمام بالطفل امر اساسى للمحافظه على سلامه نموه وتطوره. وهذا يتطلب ادراكاً كاملاً لطريقة التعامل مع الاطفال منذ ولادتهم من جميع النواحي. فالعقل السليم في جسم السليم والوقايه خير من العلاج



الراسم: عبدالله حسين حريزاوى - الاهواز

اقراء هذا الكتاب

رحلتى الطويله من أجل الحرية

بقلم: نلسون ماندلا
ترجمة: مهوش غلامي

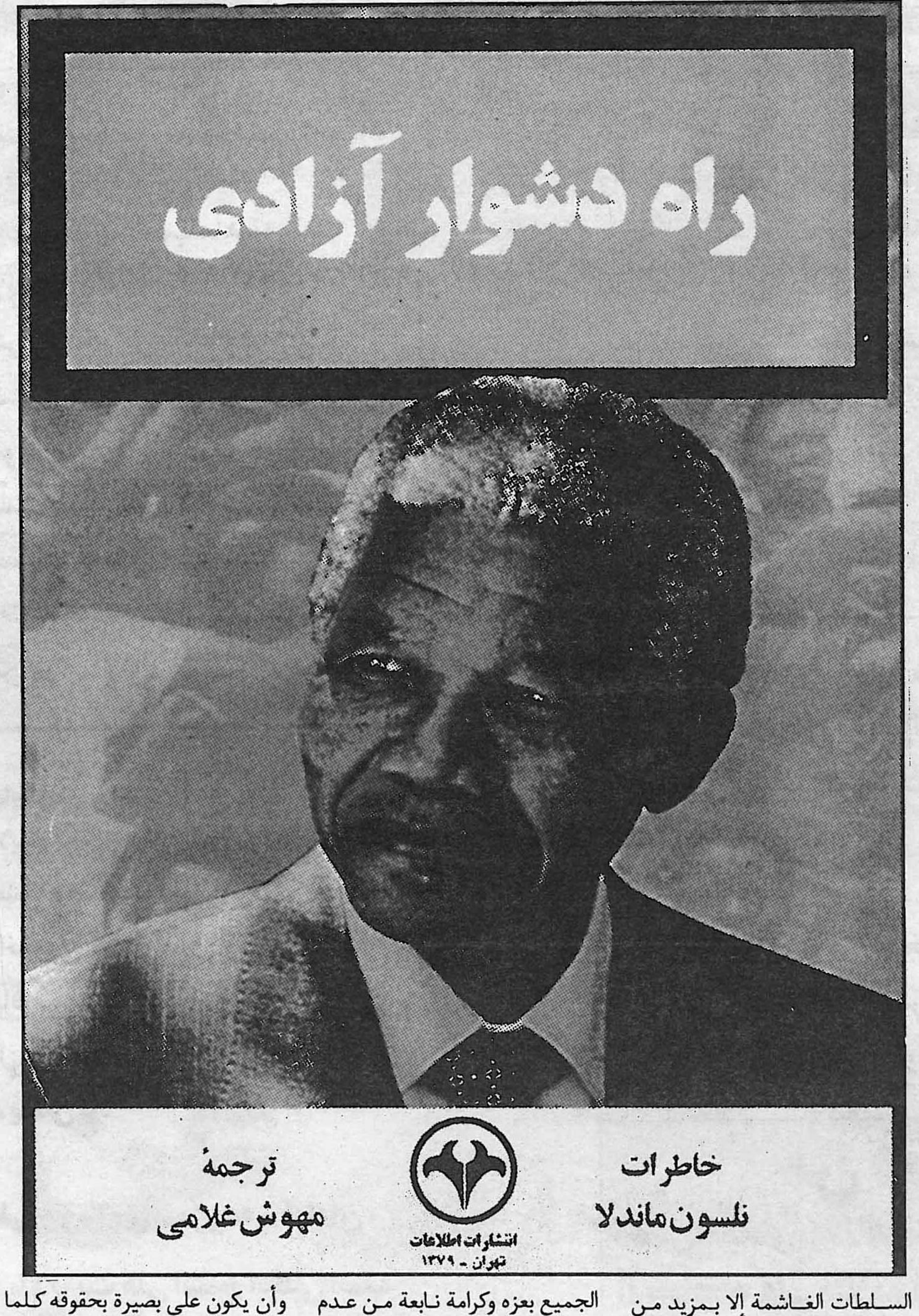
السيرة الذاتية لزعيم جنوب إفريقيا نلسون مانديلا التي اختار لها بالإنجليزية عنواناً يترجم إلى «المسيرة الطويلة إلى الحرية» والتي ترجمتها إلى الفارسية ترجمة تنم عن إجادة للغتين وفهم لمؤدياتهما السيدة مهوش غلامي، هي سيرة تنضح بالصدق لرجل نشأ في بيئة مدقعة الفقر، وإن كان تبناه ملك لإحدى القبائل، ولكنه رغب في أن يستقل بحياته وكان أقصى مناه أن يعمل في مناجم الذهب في جوهانسبرج، لاكعامل تنقيب وحفر، بل في أي وظيفة إدارية، ولكنه كان يرتطم بالحواجز التي تنبهه إلى أنه إفريقي أسود السحنة وأن البلاد تحكمها أقلية بيضاء تحتم على سكان البلاد الأصليين والملونين والهنود أن تكون خطواتهم محصاة

عليهم، فلابد من ترخيص للانتقال من مكان إلى مكان، ولابد من تصريح للسير في أي منطقة، ولابد من رخصة لركوب حافلة، فضلاً عن إلزامهم بالعيش في مناطق لايبرحونها، وحظر غشيانهم للأماكن المخصصة للبيض. وقوانين التفرقة العنصرية مسلطة عليهم، فإن خالفوها تعرضوا للمحاكمات و نتائجها معروفة سلفا وهي الزج بهم في السجون.

لم يكن لنلسون مانديلا أي اهتمام فعلي بالسياية في شبابه الأول، ولافكر في الانتساب إلى أي جماعة تهدف إلى الذب عن حياض قومه، ولكن هذه الإجراءات التعسفية أيقظت فيه الحس النضالي، إذ كيف

يرتضي لنفسه ولقومه كل هذا الذل المؤبد في حين أن الأرض أرضهم والبلاد بلادهم، وهم أقوامها الأصليون، في حين أن البيض قوم طارئون على البلاد احتلوها وتحكموا فيها، فهم السادة وكل من عداهم عبيد، وكل القوانين تتحيز لهم وتجور على حقوق السود.

بدأ صاحب السيرة نشاطه السياسي الحزبي على اعتقاد خاطئ بأن قضية بلاده يمكن أن تكتسب بالنفضال السلبي الذي كان أبرز دعاته المهاتما غاندي في الهند، فالاجتماعات والخطب والمظاهرات والاحتجاجات هي السبيل الآمن المسالم إلى تحقيق الحرية التي ينشدونها، والظفر بالحقوق التي سلبت منهم. ولكن حتى هذا المسلك السلمي لم يقابل من السلطات الغاشمة إلا بمزيد من البطش، سواء بتقديم مانديلا إلى المحاكمة ثم الزج به في السجون، أو بفرض حظر على تنقلاته ونشاطه مع ملاحقته من جانب أذناب السلطة. كان مانديلا في بادئ الأمريدعو إلى إخراج البيض من البلاد لتصبح بعد ذلك خالصة لأهلها من الإفريقين والملونين والهنود. ولهذا أخذيشن عليهم حملات وصفها بقوله:



مانديلا صار يعتقد أن الوطن يتسع لجميع من يعيشون فيه من بيض و سود و أقلية وأكثرية وكانت الثمرة الناضجة لهذا التفكير هي إصداره ميثاقاً ينص على ان الشعب كل الشعب هوالحاكم، وأن لجميع الأفراد حقوقاً متساوية بغض النظر عن العرق أو اللون أو الجنس

«إن الحملة حررتني من انبهاري بقوة الرجل الأبيض ومؤسساته التي كانت تبدو لي وكأنها لاتقهر. أما الآن، فقد أذقت الرجل الأبيض طعم لكماتي وأصبح بإمكاني أن أمشي مرفوع الرأس وأواجه الجميع بعزه وكرامة نابعة من عدم إذعاني للظلم أو استسلامي للخوف. أجل، لقد بلغت رشدي كمناضل من أجل الحرية».

ولكن من أين يعيش المناضل؟ لابد له من مورد رزق. ومن هنا صار مانديلا يتابع دراسة القانون، ويعمل ككاتب في مؤسسة للمحاماة، مماهيأ له حتى قبل أن يغدو مؤهلاً لممارسة المحاماة أن يدافع عن زملائه المناضلين وهم يساقون إلى أجهزة التحقيق والمحاكمة التابعة للدولة. وقد هيأت له دراسة القانون - دون أن يتخلى عن نشاطه السياسي - أن يقارن بين قوانين حقوق الإنسان والشرائع المرعية في بلاده، وأن يكون على بصيرة بحقوقه كلما تحرشت به قوى البغي ورغبت في التنكيل به باسم القانون أو في غيابه.

وكلما ازداد انخراط صاحب السيره في العمل السياسي، ازداد وعياً بأن الظلم ظلم، سواء اقترف في حق أسود أو في حق أبيض، وازداد إدراكاً بأن الدعوة إلى إخراج البيض من البلاد تتساوى في تعسفها مع السياسة التي تنتهجها حكومة البيض في إخراج السود من جميع جوانب الحياة، ومن هنا تغيرت نظرة مانديلا إلى الحل المرتجى لبلاده، وصار يعتقد أن الوطن يتسع لجميع من يعيشون فيه من بيض وسود وأقلية وأكثرية، وكانت الثمرة الناضجة لهذا التفكير هي إصداره ميثاقاً ينص على أن الشعب كل الشعب هو الحاكم، وأن لجميع الأفراد حقوقاً متساوية بغض النظر عن العرق أو اللون أو الجنس، وأن الدعوة إلى التمييز جريمة يعاقب عليها القانون، وأن جميع أبناء الشعب شركاء في ثروة الوطن، وأن جميع أبنا الشعب شركاء في ثروة الوطن، وأن لجميع فئات المجتمع الحرية الكاملة في استعمال لغاتها الخاصة وحماية ثقافتها الشعبية وعاداتها. فالوطن يتسع للبيض والسود، ولا عداوة بين هؤلاء وأولئك، وليتضافر الجميع في سبيل بناء صرح الوطن كأنداد أمام القانون والمجتمع.

ولكن حتى هذه الدعوة البصيرة لم تجد استجابة من الحكومة القائمة، التي شددت النكير على مانديلا وأعوانه، فصاروا يخرجون من اعتقال إلى اعتقال، ومن محاكمة إلى محاكمة، فهم في نظر السلطة طريدو العدالة. وبعدماكان مانديلا يؤمن بأن النضال السلمي كفيل بتحقيق أهداف حركته، أكدت له تجارب الحياة أن القوة لاتفل إلا بالقوة، والسلاح لايقهر إلا بالسلاح، وسافر إلى بلدان مجاورة سراً حيث تدرب على استخدام الأسلحة، وهرب بعض أعوانه إلى أوربا لشراء السلاح، وهكذا انفجر الوضع في جنوب إفريقيا، انفجارات هنا، ومعارك دامية هناك، فازدادت الحكومة شراسة وسقط كثير من الضحايا. ولكن البلاد كلها التهبت برغبة عارمة تنشد الحرية مهما تكن التضحيات. وكان لابد من تقديم مانديلا إلى المحاكمة هو وكل المجاهدين معه، فحكم عليهم بالسجن المؤبد الذي قضوا فيه ٢٨ عاماً لم تزعزع إيمانهم ولا أو هنت عزيمتهم. بل إن محاميهم رغب في استئناف هذا الحكم عساه يتمكن من تخفيفه أو إلغائه، ولكن مانديلا ورفاقه رفضوا ذلك تماماً قائلين إنهم يرتضون العقوبة مهما كانت. وفي تفسير هذا الموقف قال مانديلا:

«قررنا ألانستأنف الدعوى مهما كانت العقوبة. صعق المحامون من ذلك الموقف، ولكنناكنا مؤمنين بأن الاستئناف سيضعف من موقفنا الأخلاقي المبدئي الذي اتخذناه من هذه القضية. فقد أصررنا منذ البداية

على اعتزازنا بما قمنا بهمن أعمال، وعلى أننا قمنا بها من منطلقات مبدئية أخلاقية، ولذا فلن نناقض ذلك القول بالاستئناف ضد الحكم. عقوبة الإعدام ستفجر رد فعل جماهيرياً عارماً لم نكن نرغب في إجهاضه. والاستئناف بعد ذلك الموقف المتحدي الشجاع الذي اتخذناه في المحكمة سوف يكون صدمة بل و خيبة أمل كبرى للجماهير. فالرسالة التي نريد توصيلها إلى الناس هي أن كل شيء يهون في سبيل نضالنا من أجل الحرية».

في السجن - أو على الأصح في السجون لأن مانديلا ورفاقه كانوا ينقلون من سجن إلى آخر عوملوا معاملة العبيد في تكسير الحجارة، وتنظيف مجاري المخلفات البشرية، والتعرية في البرد القارس، والحرمان من الطعام إلا ما يعافه الحيوان، ومنعهم من كتابة الرسائل أو استقبال الزوار إلاكل ستة أشهر، وعزلهم عن الدنيا فلا يقرأون صحفاً أو يصغون إلى إذاعة.

ولكن الفحش الغليظ الذي ارتكبته حكومة البيض في جنوب إفريقيا ترددت أصداؤه في الخارج، فأصدرت الأمم المتحدة عقوباتها على نظام الفصل العنصري المتمثل في هذه الحكومة، وترددت في الكونجرس الأمريكي وغيره من المؤسسات المحلية والعالمية نداءات بالإفراج عن المعتقلين ومعاقبة المستبدين، وما كان مستطاعاً في عالم متحضر أن تستمر هذه السياسات العنصرية إلى الأبد. فسمحت حكومة جنوب إفريقيا لمانديلا بالتفاوض معها، وهي مفاوضات تعثرت مرات و بدأت وهو مازال في السجن، وتكثفت عندما أطلق سراحه وقد تجاوز السبعين من عمره إلى أن انتهت باقتناع الحكومة بالنزول على حكم الشعب. فأجريت انتخابات عامة سبقتها دورات بتعليم أبناء القبائل كيف ينتخبون للمرة الأولى في حياتهم، وأسفرت الانتخابات عن فوز مانديلا بالأغلبية، فانسحب الحاكم دوكليرك، وجاء زعماء الدنيا و ملوكها ليشهدوا تنصيب مانديلا رئيسا لدولة جنوب إفريقيا الموحدة التي ألغيت عنها العقوبات الدولية.

ولاتخلو سيرة هذا الزعيم الإفريقي من مواقف إنسانية تهز الضمائر. فقد حكمت عليه حياة النضال والسجون أن يهمل والدته العجوز. زارها ذات مرة وأيقظها من النوم فبدت له وكأنها رأت شبحاً. وهو يصف هذا الموقف الإنساني بقوله:

«غمرتها السعادة، ورغم سعادتي

بالعودة انتابني شعور بالذنب لرؤية أمي تعيش بمفردها في تلك الظروف التعسة. وتساءلت ـ ربما ليس للمرة الأولى ـ عما إذا كان المرء محقاً في التقصير نحو أهله وأفراد عائلته للنضال من أجل رعاية الآخرين؟ هل في الدنيا أفضل وأهم من أن يتولى الإنسان رعاية أمه العجوز؟ وهل العمل السياسي هو مجرد وسيلة لتبرير تخلي الإنسان عن مسئولياته وعذر لعجز المرء عن أن يقدم ما يستطيع بالأسلوب الذي يريده؟».

وقال في مناسبة أخرى:

«إن المرء في هذه الحياة عليه واجبان: واجب تجاه أسرته ووالديه وزوجته وأبنائه، وواجب تجاه قومه ومجتمعه ووطنه. وفي المجتمع الإنساني السوي يستطيع المرء أن يوفق بين هذه الواجبات بماتيسر له من إمكانات وقدرات. أما في بلد مثل جنوب إفريقيا، فمن المستحيل على رجل من أصلي أو لوني أن يفي بحقوق الجميع. فالملون في جنوب إفريقيا إن حاول أن يعيش انسانا عوقب وأقصي. وإن أراد أن يفي بواجبه تجاه وطنه حرم من أسرته وبيته وعاش حياة مشتتة تغلفها السرية والتمرد. ولم أختر منذ الوهلة الأولى أن أضع قومي قبل أسرتي، ولكنني عندما حاولت أن أخدم قومي وجدت نفسي محروماً من الوفاء بواجبي نحو أسرتي: ابناً وأخاً وأباً وزوجاً».

ان المرء في هذه الحياة عليه واجبان: واجب تجاه أسرته و والديه وزوجته وابنائه، و واجب تجاه قومه و مجتمعه و وطنه

توفيت والدته وهو في السجن، فمنع من تشييع جنازتها أو زيارة قبرها. وقتل نجله في حادث سيارة فحيل بينه وبين توديعه الوداع الأخير. وكانت زوجته الأولى قد انفصلت عنه فتزوج «ويني» التي تعرضت بدورها للسجن والاعتقال والتعذيب، فلما أفرج عنه انفصل عنها مع أنها أم أولاده.

ومن المواقف الإنسانية لمانديلا في السجن عطفه حتى عليه سجانيه، فقد كان يدرك أنهم ـ يأتمرون بأمر رؤسائهم، وأن البطش ليس من طبيعتهم، فكان يعذرهم إن شددوا عليه النكير. وفي «الدفاع» عن حارسه قال مانديلا:

«في أعماق كل إنسان حتى أكثر الناس وحشية وقسوة قدر من الإنسانية، وبإمكان كل إنسان أن يتغير إذا لمست جوانب الخير في قلبه ونفسه. لم يكن الحارس شريراً بكل ماتعنيه تلك الكلمة، ولكن وحشيته فرضت عليه من قبل نظام غير إنساني. كان يتصرف بوحشية لأنه كان يلقه مكافأة على وحشيته».

وقد أثقل مانديلا سيرته بالحديث عن عشرات أو مئات منا لأشخاص الذين تعامل معهم، سواء كانوا من أنصاره أو من خصومه، وحاول إعطاء كل ذي حق حقه، فكان منصفاً للأعداء والأصدقاء على السواء، ولمن يكن ينبعث في الكلام عن خصومه عن غل أو حقد، وإنما كان يجتهد في تصويرهم على حقيقتهم تاركاً للقارئ أن يحكم عليهم.

فالتسجيل الأمين للتاريخ قضى عليه أن يقول كلمة حق في كل من كان له دور في الحياة العامة تعامل معه مانديلا. ومن الإنصاف ألاينسب النجاح كله إلى شخص بل أن يوزع الأنصبة على العاملين كل بحسب حجمه في هذا النضال.

ويختم مانديلا سيرته الملهمة بالتغني بالحرية، ولايعرف قيمة الحرية إلا من جرب السجون والمنافي والقيود والسدود، وفي هذا يقول:

«إن الحرية لاتتجزأ. فالأغلال التي تقيد واحداً منا تقيدنا جميعاً. والأغلال التي تقيد قومي هي أغلال تقيدني.. الحرية ليست مجرد التخلص من الأغلال، ولكن الحرية أن تعيش حياة تحترم فيها حرية الآخرين وتعززها. لقد سرت على طريق الحرية الطويل، وبذلت جهدي كي لا أتداعى أو أسقط، وإن تعثرت خطواتي أحياناً. ولكنني اكتشفت سراً يقول: إن الإنسان الحر كلما صعد جبلاً عظيما وجد من ورائه جبالاً أخرى يصعدها. والآن، فإنني أستريح، ولكنها استراحة محارب، استمتع فيها بما حولي من أمجاد، وألقي ببصري إلى الوراء، أتأمل الطريق الذي قطعت. استراحة المحارب قصيرة، لأن للحرية تبعاتها، ولايسعنى الانتظار لأن رحلتي طويلة لم تنته بعد».

ان الحرية. لاتتجزأ: فالأغلال التى تقيد واحداً منا، تقيدنا جميعاً. و الأغلال التى تقيد قومي هي أغلال تقيدني

وعلى يدي مانديلا خرجت بلاده ـ من الظلمات إلى النور، وصارت دولة تحترم القانون، ولها في المجتمع الدولي مكانتها. وجفت بحار الدماء التي غطت أديمها، وصار الناس آمنين على مالهم وحياتهم وأعراضهم. ولكن الثمن الذى دفع في هذا السبيل كان باهظاً، والدنيا لاتؤخذ إلا غلاباكما قال الشاعر.

الهامش: ___________

* اسم الكتاب في اللغة الأنجليزية هو Long Walk to Freedom ومن الأصح ان يترجم «رحلتي الطويلة الى الحرية».

شعبنا والمخدرات

○ رستم خنيفر ـ شوش دانيال



العرب الادمان على المخدرات اثر كبير فى شتى جوانب الحياة الاجتماعيه. فأصبحت المخدرات فى غاية الخطورة للمجتمعات الأنسانيه وأخذت الدول حذرها من هذهِ المشكله حتّى لاتهدد بلادها. يجاور بلدنا اكبر دولة منتجة للمخدرات وهى افغانستان وهذا الامر الذى جعل ايران اكبر ممر للمخدرات التى تبعثُ الى الدول الاروبيه. وطبقاً لتقارير تعثّر قوات الامن سنوياً على ١٥٠ طناً من المخدرات تقريباً واما تدخل البلاد اكثرمن عشرة اضعاف هذا العدد ويخرجُ قسمٌ منهُ من الحدود الغربيه لكى يصل الى الدول الاروبيه والباقى يستهلَك فى البلاد. وعلى الرغم إن الحكومة بعد الثورة الاسلاميه قدّمت الفين شهيد ومازالت تقدّم الشهدا فى ماكفحة المخدرات ولكن الادمان يوماً بعد يوم يتّسع ويهدّم البيوت والمجتمعات بكل قساوة فنحنُ فى خوزستان نرى فى كل يوم تزايد عدد المدمنين فى المدن والقرى وهذهِ الظاهره لها تبعات اجتماعية اُخرى مثل تفتت العوائل، اشاعة السرقه والاجرام بصورة عامه وفى النهاية الشذوذ الخلقى فى المجتمع واذا اُصيب اخلاق المجتمع تتبعهُ عواقب سيئه وكما يقول احمد شوقى:

وإذا اصيب القوم فى اخلاقهم
فأقم عليهم مأتماً وعويلا

ومن المؤسف أن نرى خيرة شبابنا يدمنون على المخدرات وحتى بعض القرويين الذين كانوا المثل الاعلي فى الاخلاق والعادات الطيّبه الاصيله اصبح التریاق يحتل محل الشاى والقهوه العربيه التى كانت زينة مجالسهم. والأسوء من هذا حتى بعض رعات الغنم الذين كانوا بعيدينَ كل البّعد من اى تلوث فى المجتمع يحملون آلات استعمال التریاق معهم وفى اى فرصة تحصل لهم يدخنون التریاق بدلاً عن العزف على العذبه التى كانت تقدم الفرح والسرور الى الوديان والصحراء. ومن المؤلم اَن نرى مجتمعنا لايشعر فى الخطر الذى يهددُ الأمرّ الذى جعل خيرة شبابنا ينطفئوا إنطفاء السراج فى عين الاعمى ويموتوا ميتة البلبل فى أذن الاصَم. (١)

فنحن ابناء هذا الشعب لابّدَّ اَن نكافح بكل قوة هذهِ المشكلة حتى نضمن سلامة مجتمعنا. وفى هذا المجال نؤّشِر الى نقطة مهمه وهى: إنّ الوقاية خيرّ من العلاج. وهناتظهر مسئولية الاسرة فى الوقاية من الادمان وعلى الوالدين اَن يُهيّئوا جَوّ ودّياً وهادىءً فى البيت حتى يشعرالابناء بالمحبة من صميم القلب ويعيشوا حياتاً هادئةَ مطمئنه. وإذا لاسمح الله حُطّمت سكينة البيت يلتجئوا الابناء الى الشوارع واصدقاء السوء.

ونّأكّد إن الدراسات تشير بأن سبعين فى المئة من المدمنين ابتلو بهذا المرض من اصدقاء السوء. وفى حديث جرى مع المدمنين اكثرهم يأكدون إنّ اول مرة استعملنا التریاق لنَزهة وماكّنّا نتوقع هذهِ الحالة المريرة تَمّرّبنا. ولكن اصدقاء السوء خانوابنا وأهلكونا.

يعتقدُ بعض العلماء إنّ السيجارة اُمّ الادمان على المخدرات. والدراسات تشير بأن الشباب إذا اعتادوا وعلى التدخين فى العمر المبكّر (١٥ عاماً) يهددهم الخطر ويدمن الاكثر منهم على المخدرات فى المستقبل. وإذا اعتاد وعلى التدخين فى العمر ٢٠ أوْ ٢٥ عاماً يدمن القليل منهم على المخدرات.

يعتقدُ بعض العلماء إن السيجارة اُمُّ الادمان على المخدرات. والدراسات تشير بأن الشباب إذا اعتاد واعلى التخدين في العمر المبكر يدمن الاكثر منهم على المخدرات في المستقبل

أهمّ علائم الادمان:

يجب التعرف على علائم الادمان للجميع حتّى إذ لاسمح الله اُدمِنَ اَحدّ من الابناء أوْ الاصدقاء. نسعى الى مساعدته فى اسرع وقت ممكن. وفى بداية الامر من الصعب اَن نعرف الادمان من المواصفات الظاهريه ولكن نشك من بعض تصرفات المدمن. وهنا نشير الى نقطة هامه بأن ليس من الصواب اَن نتّهم احداً بألادمان على اساس علائمِ قليلةٍ لِأنَّ هذا العمل يسبب مشاكل متعدده ومن الممكن اَن يسوف المتهم على الادمان بلاوعى. ولابد اَن نطمئنَّ من صحّة العلائم. بعضّ من العلائم الادمان كمايأتى:

١ـ العثور على وسائل مثل قنينة مرّبى (مثقوبة الباب)، ماسولة قلم جاف وفيها رائحة الافيون (التریاق)، موس، حقتة (ابره)، الورق المطلى بالذهب (ورق الاصفر الرقيق).

٢ـ تحمر عيون المدمن بعد استعمال المخدرات وتصفّر اسنانهِ على الرقم من استعمال فرشاة الاسنان.

٣ـ كثرة التدخين وشرب الشاى وعدم الرغبة الى الطعام.

٤ـ تظهر تجاعيدُ الوجه (الانكماش فى البشرة) المدمن ويُسّودوجْهَهُ وشفتيه وتحدث عيناه.

٥ـ تتفيّر عادت النوم ويكون المدمن بطئ النوم فى اليل وصعب اليقظة فى الصباح.

٦ـ إذا فات وقت استعمال المخدرات ينساب العرق عن جوانبه ويتثاءَب كثيراً ويشعرّ بحرارةٍ فى جسمهِ.

٧ـ المدمن لم يكن ثابت الخلق مرة دَمِثِ الخلق ومرة سيئُ الخلق.

٨ـ الطلب المتواصل للنقود بحيل وأكاذيب مختلفه.

٩ـ التخلى من الأقرباء واتصال مع اصدقاء جدد ومشكوكين.

١٠ـ يقفل المدمن باب داره عند الخروج ويحمل المفاتيح معهُ.

١١ـ التأخير فى مراجعة البيت

«باتولوجية (آفات) النشاطات الثقافية»

عادل سوارى

قبل كلي شيء، يجب علينا ان نعرّف الثقافة وان نسئل نفسنا عن ماهي الثقافة؟ لانّ ايضاح آفات النشاط الثقافي لايتمّ الابروية «واضحة» و نظرة «جذرية» تجعل معنى الثقافة مرام عينيها وتسير طبقاً لهذا التعريف. التعريف المتّفق عليه حول الثقافة هو ان الثقافة، «نمط الحياة الذى يتشكل على اساس المعايير المشتركة بين المجتمع او الجماعة». فبهذا المعنىٰ تكون الثقافة هى مميزة كل المجتمع عن المجتمعات الاخرىٰ، المميزة التى لهاجذورها فى معايير ذاك المجتمع التى تأسس فى طول التأريخ فَيتفَقْ عليها عبرالاجيال.

اذا قبلنا هذا المعنى الذى يعطى الدور البُنيوى للثقافة (وليس الدور الشامل والشمولى الوحيد) فإن النشاط الثقافي حين ذاك يكون هوالممارسة التى تمسّ نوعاً ما، البنية هذه وتسير نحو تغييرها و تحويلها طول الزمن، على اساس تلك المعايير التى هى مميزة المجتمع. ومن جهة اخرى تسعى الى تحويل نفس المعايير المُتّفق عليها، لتحل محلها معايير جديدة وعصرية، تناسب البيئة العصرية من جانب و تناسب المعايير الاخرىٰ المتفق عليها من جانب آخر.

فالنشاط الثقافي نشاط بنيوى وجذرى، ذوانتاج فى بعيد الأمَدِ. ولكن عميق وواسع. النشاط الثقافي هوالنشاط الذي يمارس التغيير في نمط الحياة من داخلها و على اساس جذورها. ويسعىٰ الى عصرنة الجذور والمعايير التى تسود المجتمع نفسها. لتصل الى ثقافة اصيلة اولاً ومماشية للزمان او معاصرة ثانياً.

فالثقافة هى مجموعة منتسقة و متشابكة اوكما تسمىٰ فى علم النفس «الجشطلطية[1]» واى تغيير و تحويل سريع فى المجموعة هذه، قد يؤدّي ربما الى فشل التغيير والتخلخل فى البنية الثقافية، والمجتمع فى النهاية.

اتباع الثقافة للسياسية هي اكثر الآفات شيوعاً في النشاط الثقافي ولكن لكل واحدٍ من هذين الاثنين مجالهما المستقل

وان للنشاط الثقافي آفاتَهٌ وامراضه. فالنشاط الثقافي ربما قد يشّرف ويمارس بشكل مرضي وان هناك آفاتاً واطواراً مرضية وظواهر مرضية تتداخل فى النشاط الثقافي وتمنعه من الوصول الى الهدف. هنا نُشير الى بعض هذه الامراض:

١ـ الافة الاولى التى اذكرها، هى عدم وجود اُسس علمية تتبناها الحركة الثقافية، فى نقدها للواقع وفى تخطيطها للحركة المستقبلية. فنحن حتى الآن لم نجد لحركتنا الثقافية اسساً علمية وهذا مايؤدى بدوره الى الدهشة والتحير فى الحركة الثقافية. فنحن دائماً ننتقدون اساس علمّى. فالظواهر التى ندرسها حتى الآن هى ليست مدروسة دراسة علميه وانما اكثر معلوماتنا عن الظواهر معلومات اعلانيه وليست ذات اُسس علمية. وثانياً لم يتبيّن لنا دورها فى الثقافة وكليتها. ففقدان اسس علميه نتبناها نحن فى حركتنا الثقافية تؤدى بدورها الى عدم وصول الحركة الىٰ نتيجة مشخصة ومحددّة ومثمرة وتكون بذاك الحركة الثقافية، حركةً بدون هدف وبدون انتاج وهذىٰ ماتسمى الحركة الممحبية.

٢ـ فقدان ا لنظرة النقدية: ان النشاط الثقافي لاينبغي ان يكتفى بقبول الآخر بل يهدف الى نقد ذاته والآخر معاً و يقبل او يتحمّل نقد الاخر عنه، ففقدان هذى النظرة النقدية قد تؤدى من بين ما تؤدى اليه، الى السكون وعدم المماشاة والتحرك مع العصر، اوعدم المعاصرة، وهذه هى الآفة التي تنتهي الى التخلف والفشل فى النهاية. فالنظرة النقدية الى الواقع والى الذات ينتهي بالنظرة النقدية الى نوع من الحركة والتعاصر المستمرّ والدائم. وهذي هي من ملزومات النظرة الثقافية والنشاط الثقافي. لكى يبقى حيّاً يمارس نشاطه.

٣ـ اتباع الثقافة للسياسية: وهذى هى اكثر الآفات شيوعاً فى النشاط الثقافي. لا النشاط السياسى شىء مذموم ولا النشاط الثقافي شىء افضل منه و لكن لكل واحدٍ من هذين الاثنين مجالهما المستقل.

النشاط الثقافي هو النشاط الذى يمارس التغير في نمط الحياة من داخلها وعلى اساس جذورها ويسعىٰ الى عصرنة الجذور والمعايير التى تسود المجتمع لتصل الى ثقافة اصيلة

فهناك علاقات مابين المجال السياسي وبين المجال الثقافي. ولكن هذا لايعنى عمومية مجال وخصوصية مجال آخر ولاتنفى وجود العلاقات استقلال كل مجال عن المجال الآخر. وكان كثيراً ما يختلطان هذان المجالان وهذا مايؤدى بدوره الى اتباع الثقافة عن السياسة. ودليل هذا هو ان ادوات الحكم هى المتوفرّة دائماً لدىٰ الساسية والمفقودة فى الثقافة وهذا مايؤدي يؤدى الىٰ هذا التحكم؟ انه بأعتبار «امّ كلّ الافات». رأن السياسة والنشاط السياسي يستلزم بدوره الالتزام بايديولوجيتة خاصة أى فأن النشاط السياسي نشاط ايديولوجي والنشاط الثقافي نشاط لا ايديولوجيّ.

ففى عصر التخصيص والتقنية يجب علينا ولأجل الأستثمار الافضل من المكانيات، اتباع كل مجال فى داخل ذاك المجال وعدم الخلط بين المجالات. فأن لكل نشاط ومجال مهنيين واخطائيين، يجب عليهم التركِز على ذلك المجال فقط.

نحن الآن لم نجد لحركتنا الثقافية اسساً علمية وهذا مايؤدى بدوره الى الدهشة والتحير في الحركة الثقافية

٤ـ الجزمية: النشاط الثقافي بنوعه لايقبل التمسك والتجازم بفكرة أو ايديولوجيه محددّة والدفاع عنها مقابل الفكرات المختلفة. فاذا كانت الايديولوجية هى القوة المحركة للسياسة واذاكانت الجزمية على فكرة معينة هى شيئاً ممدوحاً فى النشاط السياسي، فإن ماهو ممدوح فى النشاط الثقافي هى التعددية وقبول الفكرات المخالفة والمختلفة لنا و لفكرتنا. فإن لكل فكرةٍ، استقلالها فى النشاط الثقافي وذلك على العكس من النشاط السياسي الذي فيه الجزمية ممدوحة. فأن الجزمية فى الثقافة هى مانعة للحركة والتحول.

٥ـ التسرّع: ان من خاصات النشاط الثقافي وتأثيرها، هو البسط التأثيرى لها. فالنشاط الثقافى وبما انه نشاط جذري وبنيوي، فانه، ذو تأثير بطئى او في بعيد المدىٰ. ومن جهة اخرىٰ فأن من خواص الشباب هى الحركة الشرعية. فهو يهدف الى التغيير السريع فى كل شىء وهذا ما يؤدى الى التحطيم ولا التغيير. فالشباب دائماً يبحث عن تغيير سريع في الواقع. وهذا مانيا في النظرة الثقافية. وهذا لايعني اكتفاء النظرة الثقافية بالواقع الموجود ،عدم عزمه على التغيير. فأن كلتا النظرتين، الثقافية والشريعة قد تهدف من بين ما تهدف، قد تهدف الى تغييز الواقع الموجود، ولكن سلاح كلٍّ منهما يختلف فالتسريعة، تريد تغيير الواقع الموجود سريعاً وحالياً ولكن الثقافة تهدف الى تغيير ابطىء واوسع واشمل واعمق، يعبر الأجيال.

الهامش:

١ ـ نظرية سيكولوجية في أساسها تذهب إلى ان إدراك الاشياء انما ينصب على الكل لاعلى العناصر والاجزاء فالطفل مثلاً يدرك الحيوان في جملته لا في أجزائه.

بقيه از صفحه ٧

والذهابِ الى السهوات وعند الرجوع تفوح رائحة الترياق من ثيابهم لهذا يستعملون الكثير من العطور والروائح.

١٢ـ الكذب والثرثرة.

تَرك الادمان

نظرة المجتمع الى المدمن كأنسان مريض أم مجرم لها تبعات اجتماعية اُخرى فإذا نظرنا اليه كأنسان مجرم من الصعب اَن يترك الإدمان وإذا نظرنا اليه كأنسان مريض. فالمريض لابد اَن يساعدهٌ الاخرون، حتى يتخلّص من المرض. وهناك أطباء واخصائيون فى هذا المجال ومستعدون لمعالجة المدمنين. وعلى المدمنين اَن براجعوا هؤلاء الاطباء عسى اَن يكتب الله لهم الشفا. وتشير الى نقطة مهمه وهى: إنّ كل انسان مسئول عن تصرفاته فالمدمن يجب أن يقبل مسئولية تصرفاته ويسعى الى تدارك الامرو جبره. وعلينا أن نحترم المدمن كأنسان مريض ولكن فى نفس الوقت لانثق به أبداً.

ومن المؤسف إن اكثر الناس يعتقدون إن ترك الادمان غيرممكن وصعبٌ جداً وهذاغير صحيح. فأن قوة الاراده تلعب دورها فى ترك الادمان فإذا الانسان كان ذوعزيمة قوية يقدر بسهولة اَن يترك الادمان والارادة القويه تقهر كل مانع مهما كان قوياً.

وفى النهاية نرجوا من الله اَن يكون بلدنا والمعمورة كلها بلامخدرات وهذا الامل لم يتحقق إلّا عندما تتكاتف كل طبقات الشعب والحكومة وعلينا اَن نأسس مراكز شعبيه للوقايه من الادمان، ايجاد دوراة تعليمية للعوائل. تعليم هذا الموضوع في الكتب الدراسيه. تنشيط قوات الامن وسلطة القضائيه وايجاد فرص عمل للشباب. النشاءالله.

الهامش:

١) هذا التغبير لأحد أدباء العرب (الزيات).

تاريخ الادب الشيعي في الحويزة والدورق

○ بقلم: السيد هادى باليل الموسوي (الشبرى)

كانت الحوُيزة والدورق من مراكز الأدب الشيعي في العالم الإسلامي منذ القدم، ومن أجل هذا فقد ظهر في كلتا الحاضرتين نوابغ في الأدب العربي بصبغة شيعيّة بحتة، كالعلّامة الكبير ابن السكّيت الدورقي في القرن لاثالث الهجري، وشاعر العراق الشهير السيد ابن معتوق الحويزي في القرن الحادي عشر، وقد امتاز هذان المركزان بالعطاء الأدبي الفيّاض والإبداع الجميل، والفضل في ذلك كلّه لمذهب التشيّع الذي اعتنقه سُكّان هاتين الحاضرتين منذ القرون الأُولى للإسلام.

أمّا الحويزة، فقد كانت في حيازة بني أسد، وأميرهم دبيس بن عفيف الأسدي هو الذي اختطّها لهم وحصّنها، ثمّ سكنها بعد ذلك جماعة من الديلم واتّخذوها قلعةً لهم في أواخر القرن الرابع ومطلع القرن الخامس الهجري، على عهد ملوك آل بويه، وكلتا الطائفتين من الشيعة ولا يُنكر ولاؤهم لأهل البيت عليهم السلام.

ولَمّا ظهر السادة الموالي في الحويزة، وأسّسوا إمارتهم المشعشعيّة في المنطقة في منتصف القرن التاسع الهجري، اتّخذوا الحويزة عاصمةً لهم واعتنوا بنشر مذهب أهل البيت عليهم السلام، فهوت نحوهم أفئدة علماء الشيعة وأُدبائهم، فقصدوا الحويزة من أقصىٰ البلاد، ويمّموها من كلّ فجٍّ ووهاد، فحظوا بترحيب حُكّام المشعشعيّن المدارس، وبرز الأساتذة والمدرّسون، وقصدها طلّاب العلم من جميع أطراف المنطقة.

ومن أبرز تلك المدارس، مدرسة آل أبي جامع العاملي، التي أُسّست في العقود الأُولى للقرن الحادي عشر، وتخرّج منها جماعة من رجال العلم والأدب في المنطقة.

ونتيجةً لحضور العلماء وسكناهم في الحويزة فقد أُلّفت فيها الكُتب والأسفار، ونُقلت إليها مخطوطات قيمّة من شتىّ أنحاء المعمورة، واستنسِخت فيها نسخه جليلة ونادرة، وتأسّست فيها مكتبات عامرة تُضمّ كُتباً فى أنواع العلوم المتداولة آنذاك.

ومن أهمّ تلك المكتبات، مكتبة السادة الموالي أُمراء الحويزة، التي لا تزال بعض مخطوطاتها موجودة إلى زماننا هذا في المكتبات العالميّة وفي إيران والعراق.

وكان علماء هذه المنطقة يمتازون بصبغتهم الأدبيّة على سواهم بالإضافة الى تخصّصهم في سائر الفنون العلمية، وذلك لأنّ الأُمراء فيها من صميم العرب، يتذوّقون الشعر والأدب ويعملون على نشره و رفع مستواه، وكان العلماء والأُدباءُ والشعراء يؤلّفون لهم الكتب ويصدّرونها بأسمائهم وينظمون القصائد في مدحهم لما يجدونه فيهم من ميل ورغبةٍ في العلم والأدب، حتىّ أنّك لتجد الحاكم منهم يبش وينفرج ويأمر بالصِلاتِ السَنيّة من أجل بيتين من الشعر يقعان موقع القبول منه.

ومن جملة مَن قصد الحويزة ومدح أُمراءها الشيخ نجيب‌الدين عليّ بن محمند العاملي الشامي، وَفَدَ على أمير الحويزة المولىٰ مبارك بن السيّد عبدالمطّلب المشعشِعي، المتوفى سنة ١٠٢٦ ه ومدحه بهذه المقطوعة:

يا سائِلي عن أربي في سَفري ومَطلبي
لي مطلبٌ مبارَكُ مبارَكُ بن مطّلبِ
نجلُ عليّ المرتضىٰ سبط النبيّ العربي
الطّيب بن الطّيب بن الطّيب بن الطّيب
أمانُ كُلِّ خائفٍ غياثُ كُلِّ مُجْدِبِ
مُنيلُ كُلّ نعمةٍ من فضّةٍ أو ذَهَبِ
في عَذلهِ وَجُودِه تسمعُ كُلَّ العَجَبِ
الأسَدُ الكاسِرُ لا يخشاه فَرْخُ الثَّعْلَبِ
كما السِّخالُ جملةً ترعىٰ وجودَ الأذْؤُبِ
والفُرْسُ والتُرْكُ له دانت وحتىّ العَرَبِ
إذا حللتُ أرضَه نسيتُ أُمّي وأبي
وأُسرتي وولدي بنتاً يكونُ أو صَبي
ومن يكن حيدرة أباه والجدُّ النبي
فكلُّ ما تصفه دون أدنى الرُّتَبِ

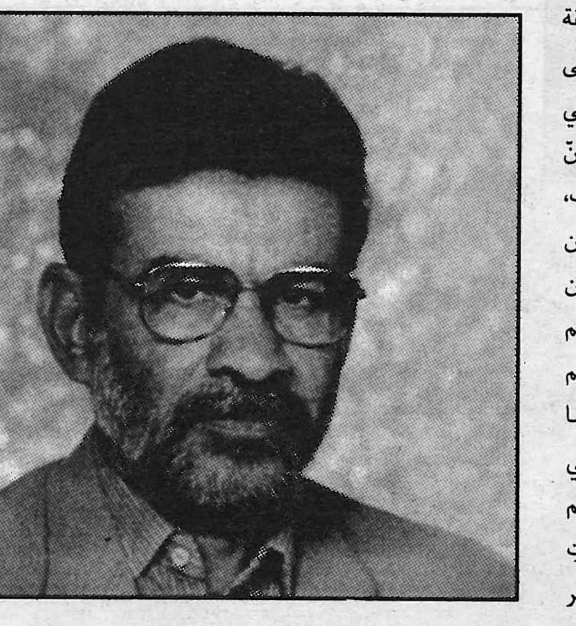
وله أيضاً في مدح السيّد خلف بن عبدالمطّلب أخ الممدوح السابق:

أذا جرىٰ ذِكرُ ذِي فضل ومَكْرُمَةٍ
مِمّن مضىٰ قلتُ خلّوا ذِكرَ مَن سَلَفا
الحمدلله أهلِ الحمدِ أنّ لنا
عن كُلّ ذي كرمٍ مِمّن مَضىٰ خَلَفا

وبعث الشيخ أبوالبحر جعفر بن محمّد الخطّي، الشاعر الشهير، قصيدةً غرّاء من البحرين إلى الدورق يمدح بها المولىٰ بدر بن مبارك المشعشعي والي الدورق سنة ١٠٠٨ هجرية، يقول في مطلعها:

إلى الملكِ الوهّاب ما في يمينهِ
ولُكنّه بالعِرْض جدّ بخيلِ
يَمُتّ إذا استنسبتَهُ بأُبُوّةٍ
تَمُدّ بباعٍ للفخارِ طويلِ
يَضُمُّ علياً في الفخارِ وطالباً
إلىٰ جعفرٍ أكْرِمْ به وعقيلِ

والقصيدة طويلة أثبتها السيّد الأمين العاملي في أعيان الشيعة في ترجمة الممدوح.



الحويزة، فقد كانت في حيازة بنى أسد، وأميرهم دبيس بن عفيف الأسدى هو الذى اختطّها لهم وحصّنها ثمّ سكنها بعد ذلك جماعة من الديلم واتخذوها قلعةً لهم في أواخر القرن الرابع

وألّف الشيخ عبد عليّ بن رحمة الحويزي، تلميذ الشيخ البهائي ـ رحمه‌الله ـ رسالةً في علم العروض سمّاها «المشعشعة في العروض» وصدّرها بأسم المولىٰ السيّد خلف بن عبدالمطّلب المشعشعي الحويزي وأهداها إليه، وهٰذا يدلّ على رواج الأدب في الحويزة، ذلك الأدب الذي بُنِيَ على حُبّ أهل البيت وولائهم، فتبلوّر وظهر ذلك الحبّ في شعرهم وإنتاجهم الأدبي، حتىٰ قال الإسكندري في كتابه «الوسيط فى الأدب» في الأدب العربي، في ترجمة السيّد ابن معتوق الحويزي: إنّه من كبار شعراء الشيعة لنشوئِه في دولة شيعيّة مغالية، فأفرط في التشيّع...!!

ولأُدباء الحويزة فضل على الأدب العربي، لإبداعهم أوزاناً شعريّةً جديدة لم يسبقهم فيها أحد من أُدباء العرب، ومن تلك الأوزان (البند) الذِي وُلِد ونَشأ في الحويزة، ومنها انتشر إلى الأقطار العربيّة الأُخرىٰ كالعراق والبحرين والحجاز و غيرها.

قال العلّامة الأمين العاملي في كتابه: معادن الجواهر ونزهة الخواهر ٦٢٧/٣: البند منوال غريب قد يخرج عن أوزان الشعر وقد يوافقها، اخترعه أهل الحويزة، وفيه قصائد.

أقول: وقد ظهر لي من خلال تحقيقي في أحوال رجال هذه المنطقة، أنّه قَلّ ما وجد محدّث أو فقيه أو مفسّر في الحويزة إلّا وكان له ذوق أدبيٌّ وروح شعريّة، حتى الحُكّام منهم لهم دواوين شعريّة لا تزال موجودة في المكتبات، وماكتبه المؤرّخون الحويزيّون أيضاً يشهد على ذلك ويصوّر لنا مجتمعاً تسودّه الروح الأدبية.

قال المولىٰ السيّد عليّ خان بن عبدالله الحويزي المشعشغي حاكم الحويزة في الفترة (١١١٢-١١٢٤ ه) في كتابه «الرحلة المكّيّة» يصفُ ثقافة أهل الحويزة وأدبهم في عصره وما قبل عصره:

عَلِمَ الله أنّه كانت لهم خصال حميدة، وأفعال مرضيّة، وذواتٌ زكيّة، وشِيَمٌ عربيّة، لو عدّدتها لم تحصُرها الأوراق، ويكفي أهل الحويزة فخراً أنّها دار العلماء، ومجمع الفضلاء والأتقياء، ومعدن الأبرار والصلحاء.

دارٌ بها الهمُّ مزاحٌ ومَن
حَلّ بها حلّ بدارِ أمانِ

ما ذكرتُ من محامدهم إلاّ القليل، فكفاها مدحاً أنّ سفلَتها أخيار، وسكّانها أطهار، وجهّالَهم لهم جمعيّات وجماعات يلقّبون بالأحداث، أدركتهم أنا أيام جدّي السيّد علي خان، لهم سجايا وخصال وكرامات و شيم، حيّاهم الله من شِيب و شبّان، وبحقّهم يليق قول القائل:

تحيىٰ بهم كُلُّ أرضٍ ينزلون بها
كأنّهم لبقاع الأرض أمطارٌ

فوالله قسَماً بارّاً اِنهمّ كانوا منات الوافد، وملاذ الجاني، وعزّ الجار، لم تخط أقدامهم لريبة، ولمن تنطق ألسنتهم بغيبة، ولم ترمق أعينهم لدنسٍ ومعيبة، لم أدرِ لأيّ فضائلهم أذكر، لتلك المضائف المعهودة، أم لتلك المباني المشيودة، أم لتلك الموائد المورودة...[1]

وفي الجملة فإنّ الأدب الشيعي قد بلغ في الحويزة ذروته في القرون الأربعة الماضية بفضل إرشاد العلماء واهتمام الحكّام الموالي أُمراء الحويزة، وقد ذكرتُ في كتابي «الياقوت الأزرق في أعلام الحويزة والدورق» من علماء الحويزة وأُدبائها وشعرائها والمفسّرين والمحدّثين فيها أكثر من مائة وأحدَ عشر رجلاً، ترجمتُ لهم بما وَصل إليّ من حياتهم العلميّة والأدبيّة وذِكر نماذج من أدب كلٍّ منهم، نشرت «مجلّة الموسم»[2] اللبنانية فهرساً لأسمائهم حسب حروف الهجاء مع ذكر تاريخ وفياتهم.

أمّا الدورق: فإنّه ثالث المدارس الأدبيّة بعد الكوفة والبصرة، ولأهله انطباع، وتأثّر بالأدب البصري، وهو أقدم حضارةً من الحويزة ومنا لبصرة أيضاً، أذ أنّ البصرة مُصّرَت على عهد الخليفة الثاني، بينما كان الدورق بلداً حافلاً بمعالم الحضارة قبل الإسلام، وفتحته الجيوش الإسلاميّة سنة ١٦ هجرية بقيادة أبي موسىٰ الأشعري، وارتفع عدد سُكّانه لخصبه وقربه من الحدودِ الشرقيّة للعراق.

وقد طبعت الحوادث التاريخيّة مدىٰ القرون طابعاً شيعيّاً على أهل الدورق بعد أن كانوا شيعة في العقيدة منذ القدم، فنشأ فيها رجال كبار في عالم التشيّع، عاصر بعضهم أئمّة أهل البيت عليهم السلام ورووا عنهم، وخدموا المذهب والعلم والأدب بما لا مزيد عليه، كالثقة الجليل علي بن مهزيار الدورقي، الذي كان حيّاً سنة ٢٢٩ ه وله ثلاثة وثلاثون كتاباً، روىٰ عن الأئمّة أبي الحسن الرضا وأبي جعفر الجواد وأبي الحسن عليّ الهادي عليهم السلام.

وأبي يوسف يعقوب بن إسحاق، المعروف بأبن السكِّيت الدورقى، وهو من خواصّ الإمامين النقيّين عليهما السلام وكان حامل لواء علم العربيّة والأدب والشعر والنحو واللغة، وله تصانيف كثيرة، قتله المتوكّل العبّاسي سنة ٢٤٤هـ

وكان لأهل الدورق ثبات في العقيدة ممّا جعلهم يتحدّون كثيراً من التيّارات العقائدية والحركات السياسية المشوبة بالمذاهب المختلفة، كفتن الخوارج والزنوج والقرامطة واصطدامات العبّاسيّين بالعلويّين، وفي أكثر هٰذه الحوادث كان الدورق عرضة للفتن والغارات.

وبالرغم من قرب الدورق إلى مدينة جُبّى بلد أئمّة المعتزلة، ووقوعه عُرضةً لجميع تلك الحوادث، لايجد المنقّب في عقائد سُكّانه خارجيّاً أو منحرفاً عن ولاء أهل البيت عليهم‌السلام.

وبالرغم ـ أيضاً ـ من اضطهاد بني العبّاس للموالين لأهل البيت وتتبُّعهم في أقصى البلاد وأدناها، فإنّ بذرة التشيُّ كانت محفوظةً في هذا البلد، تنتظر المناخ الملائم والظروف المناسبة لتنشأ وتعطي ثمرتها كما ينبغي، حتىٰ ظهرت الإمارة المشعشعيّة في مطلع القرن التاسع، فكانت الدورق إحدىٰ الحاضرتين لهذه الإمارة، إحداهما الحويزة والأخرىٰ هي الدورق، وربّما فضّلها المشعشعيّون لخصوبة أرضها ونقاء هوائها بالنسبة للحويزة، فاختاروها وطناً لهم.

وكان أُمراؤها قبل ذلك طائفة من بني تميم، نزحوا إليها من نجد في أواخر القرن التاسع رغبة في جوار المشعشعيّين لأنّهم كانوا من الشيعة أيضاً، وكان بنو تميم أُمراء الدورق يُجِلّون العلماء والأُدباء والشعراء ويصلونهم، وفي ذلك يقول أبو البحر الخطّي في قصيدة يمدح بها المولى خلف بن السيّد عبدالمطّلب المشعشعي، يتطرّق فيها لبني تميم أُمراء الدورق ويذكر إحسانهم للسادة الموالي، لأنّهم أخوال المولىٰ المذكور، وقد نظم قصيدته هذه سنة ١٠١٦ هـ:

سَقىٰ الله حيّا من تميم بقدرها
شربنا بايديهم من النائل الغمرِ
هَمّ أوْطَأُونا ساحة العسرِ بعدما
أَزَلّتْ خُطىٰ أقدامِنا عثرةُ العُسْرِ
فلم تبلغ الأُمّ الرؤوم ببرّها
بنيها مدىٰ ما أسلفونا مِن البرّ

وفي سنة ٩٧٠ ه عادَ الحكم في الدورق إلى السادة الموالي أُمراء

المشعشعيّين، وأصبح السيّد عبدالمطّلب بن حيدر المشعشعي واليً على الدورق، وكان عالماً فاضلاً جليل القدر، فقصده العلماء والأُدباء والجأ إليه المطارَدون مِن قبل حُكّام الظلم والجور.

أخذ العلماء والأُدباء يتوافدون على الدورق فيحظون بالترحيب والإكرام من قبل الولاة ممّا يحبّب بهم السّكنىٰ فيها، حتى أصبح البلد حافلاً بالعلماء والأُدباء والشعراء

ومن جملة اللاجئين إليه الشيخ عليّ بن أحمد ابن أبي جامع العاملي، فإنّه فرَّ بأهله وعياله من بلاده جبل عامل بعد مقتل الشهيد الثاني رحمه‌الله خوفاً من الظالمين، فأقام بكربلاء مدّة فوُشِيَ به، فأمر السلطان العثماني بالقبض عليه و تسييره إليه. فخرج الشيخ المذكور بأهله وعياله إلىٰ بلاد إيران، وحينما وصل الدورق رَحّب به المولىٰ عبدالمطّلب والي البلد وأحسَن وفادته وأكرمه وصَرف رأيه عن بلادِ العجم، وحسَّن له الإقامة في الدورق والإفادة والتدريس وخدمة العلم ونشر مذهب أهل البيت عليهم السلام، فقبل الشيخ وقام هو مع بقيّة أهل العلم وبمساندة الوالي بالإرشاد والتدريس، فكان حصيلة ذلك أن تخرّج على أيديهم نخبة صالحة من العلماء والأُدباء، أحدهم العلّامة الجليل المولى خلف بن والي الدورق، صاحب التأليفات النفيسة في الحديث والأدب والمنطق وسائر الفنون العلميّة.

وأخذ العلماء والأُدباء يتوافدون على الدورق فيحظون بالترحيب والإكرام من قبل الولاة ممّا يحبّب لهم السّكنىٰ فيها، حتّى أصبحَ البلد حافلاً بالعلماء والأُدباء والشعراء، وظهر الإنتاج العلمي والأدبي، وكثرت التصانيف، وازداد عدد المجالس العلميّة والأدبيّة من بداية القرن الحادي عشر فما بعد، وقد ظهرت في تلك الفترة شخصيات علميّة كثيرة، كما عُرفت عدّة بيوتات بالعلم والفضيلة من السادة المشعشعيّين، ومن غيرهم من العلويّين والطريحيّين والكعبيّين، وغيرهم؛ ذكرتُ جُملةً منهم في كتابي «الياقوت الأزرق في أعلام الحويزة والدورق».

وقد أُسّست في الدورق عدّة مدارس، أشار السيّد عبدالله الجزائري إلى بعضها لي كتابه «الإجازة الكبيرة» وأشار في الضمن إلى بعض أساتذتها و مدرّسيها، وذَكر أنه تلقّى بعض العلوم فيها، ومن جملة تلك المدارس (المدرسة الإبراهيميّة) في القرن الثاني عشر، التي لاتزال بعض مخطوطاتها موجودة في المكتبات الكبيرة كما في المكتبة المركزيّة لجامعة طهران.

وبفضل تلك الحركة العلميّة والأدبية خلّد علماء الدورق وأُدباؤها آثاراً قيّمة في شتّى مجالات العلم والأدب، وأفاضوا على الأدب العربي فضلاً بطابعٍ شيعيٍّ يستحقُّ المزيد من العناية والتقدير، فلو لاحظنا (البند) وهو نموذج من الأدب العربى الشيعي، لوجدنا أنّ أكبر شعرائه وأجودهم وأكثرهم نظماً فيه هو العلّامة الأديب السيّد علي ابن باليل الدورقي، المتوفّى حدود سنة ١١٠٠ هـ وقد بلغ الذروة في هذا النوع من الأدب الذي ولد ونشأ في الأوساط الأدبية الشيعيّة، كما أنّ تصنيفه الموسوم بـ «المستطاب» في شرح كتاب النحو لسيبويه المعروف بـ «الكتاب» يبيّن لنا مدىٰ اهتمام علماء هذا البلد باللغة العربيّة وحرصهم على كشف غوامضها ومعرفة أسرارها، وكذلك كتابه الموسوم بـ «قلائد الغيد» له مرتبة سامية في الأدب العرفاني الرفيع.

كما أنّ للشيخ فتح‌الله بن علوان الكعبي الدورقي، المتوفّى سنة ١١٣٠ هـ عدّة آثارٍ أدبيّة هي خير شاهد على مستوى الأدب في هذا البلد.

وقد اعترف المستشرق الألماني بروكلمان في كتاب «تاريخ الأدب العربي» بحقّه واعتبره من روّاد الأدب العربي، وأشار إلى آثاره الأدبيّة الممتعة في مكتبات الغرب.

كما أنّ شرح الشيخ جمال‌الدين بن إسكندر الدورقى، المتوفّى حدود سنة ١١٥٠ هـ على نهج‌البلاغة للإمام عليّ بن أبي‌طالب عليه‌السلام فيه دلالة واضحة على مكانة الأدب العربي ومقامِه، ومدىٰ اهتمام علماء الدورق به آنذاك.

وهذه الآثار الأدبيّة وغيرها، التي لا تزال مبعثرةً في شتّى أنحاء العالم، ما هي إلّا شيءٌ يسير من تُراث أدبيّ كثير خلفه لنا علماء الدورق، وقد لعبت به أيدي الزمان، وجارت على بعضه يدُ الإنسان.

قال العلّامة السيّد نعمة الله الجزائري ـ رحمه‌الله ـ في كتابه «مسكّن الشجون في جواز الفرار من الطعون»: في سنة ١١٠٢ أصابَ الطاعون مدينة الدورق، فأهلك عدداً كبيراً من العلماء والأُدباء والصالحين والأتقياء، فعطّلت المدارس وخلت المساجد فسمِّيت تلك السنة بعام الحُزن.

وطبيعيٌّ أنّ نكبة كهذه التي يذكرها السيّد الجزائري تترك الآثار النفيسة ضائعةً، إذ لا يعرف قدرَ العلم إلّا العالم، ولا يقيم وَزناً للأديب إلّا الأديب.

ثمّ جرت بعد تلك النكبة حوادث لا طائل من ذكرها، كانت سبباً لضياع معظم ذلك التراث القيّم، إلى أن انتقل الناس من الدورق القديمة إلى

فقد أخذت الحركة العلمية والأدبية تستعيد نشاطها في الفلاحيّة من الدورق بعد أن أُصيبت بالتفكّكِ والخمول في الدورق القديمة

مدينة الفلاحيّة حدود سنة ١١٦٠ هـ، وذلك إبّان ظهور الإمارة الكعبيّة في الدورق؛ وكان الكعبيّون شيعةً اثنا عَشريّين، يوقّرون لعلماء ويعظّمونهم ويعطفون على الشعراء والأُدباء.

ولهذا، فقد أخذت الحركة العلميّة والأدبيّة تستعيد نشاطها في الفلاحيّة من الدورق بعد أن أُصيبت بالتفكّكِ والخمول في الدورق القديمة.

ونظراً لِما كان يولونه حُكّام كعب من إكرام وحفاوةٍ بأهل العلم والفضيلة، وما يبدون من ودٍّ واحترامٍ للمنتسبين لأهل البيت عليهم‌السلام، فقد ظهرت بيوتات علميّة جديدة في الفلاحيّة، وقصدها العلماء والأُدباء والشعراء، وكان البلد كثير الخيرات وافر الأرزاق فانجذبت نحوه نفوس الشيعة.

ويُذكر أنّ أُمراء الكعبيّين راسلوا جماعة من علماء النجف الأشرف، وطلبوا منهم القدوم إلى الفلاحيّة بأهليهم وعيالهم وضمنوا لهم القيام بكلّ متطلّباتهم وشؤون حياتهم، خدمةً للدين وحُبّاً لنشر العلم، وكان لأحدِ أُمرائهم ـ وهو الشيخ بركات بن عثمان بن سلطان بن ناصر الكعبى الدورقي، المتوفّى سنة ١١٩٧ هـ ـ خزانة كتب كبيرة في الفلاحيّة تضمّ أُمّهات الكتب وفي الفقه والحديث والتفسير والأدب والتاريخ وغيرها، وقد فوّضَ أمرها إلى العلّامة الشيخ خلف العصفوري، المتوفّى سنة ١٢٠٨ هـ.

وكان الشيخ خَلف هذا من كبار علماء الشيعة، وهو ابن أخ العلّامة المحدّث الجليل الشيخ يوسف البحراني، صاحب الموسوعة الفقهيّة الموسومة بـ «الحدائق الناضرة في فقه العترة الطاهرة» فدعىٰ الشيخ خلف جماعةً من علماء البلد للتحقيق والتنقيح ومقابلة تلك الكتب والاستنساخ، ومن جملة من آزره في هذا العمل الشيخ محمّد بن شمس الدين الطريحي، ولا تزال بعض نسخ هذه المكتبة موجودة في المكتبات العامّة والخاصّة وعليها ختم مكتبة (الشيخ بركات) وعلى صفحاتها حواشٍ وتعليقات لهذين العالمين الجليلين.

وفي هذه الفترة من تاريخ الدورق (في نهاية القرن الثاني عشر) ظهرت معالم الأدب الشيعي في أعلى المستويات كما تشهد مخطوطات و آثار تلك الفترة على هذا، ففي نسخةٍ من ديوان المتنبي أورد المستنسخ هذه الأبيات في قافية اللام:

وقيل له وهو بالكوفة: لِم لا تقول في أهل البيت رضوان‌الله عليهم شيئاً؟ فقال:

وتركتُ مدحي للوصيِّ تعمّداً ... إذ كان نوراً مستضيئاً شاملا
وإذا استقامَ الشيءُ قامَ بِذاتِهِ ... وكَذالك وصفُ الشمس يذهبُ باطلا

وهذه النسخة من الديوان كُتبت سنة ١١٩٦ هـ في مدينة الفلاحيّة، وكاتبها الشيخ عبّاس بن الشيخ عيسىٰ بن الشيخ إسكندر الفلاحِي الأسدي، من البيوتات العلميّة في الفلاحيّة، ترجم العلّامة الطهراني لجماعة مِن رجال هذه الأُسرة في «الكرام البررة» ومن جملتهم الشيخ إسكندر بن عيسى الفلاحي أخ كاتب نسخة الديوان، وابنه الشيخ عبد عليّ بن إسكندر الفلاحي، وللشيخ عبد عليّ هذا تملّك على ظهر النسخة بخطّه؛ وكان السيّد عبداللطيف الجزائري صاحب كتاب «تحفة‌العالِم» قد ورد الفلاحيّة سنة ١٢٠٠ هـ في سفره إلى العتبات المقدّسات، فزار الشيخ إسكندر ـ الآنف الذكر ـ ووصفه: بأنّه كان عالماً أديباً...

وهذا يعني أنّ الأديب الشيعي في الدورق كان واعياً لاتخفىٰ عليه التمويهات والتضليلات.

أمّا ديوان الحاج هاشم بن حردان الكعبي الدورقي، فإنّه نَار على علم، إذ ما سبقه في الماضين ولا لحقه في المتأخّرين شاعر عبّر عن ولائه وتفانيه في حبّ أهل البيت كما عبّر هو بذلك السبك الأدبي الرائع.

ولو فتّش المحقّق في أحوال علماء الدورق، لَما وجد عالماً ينتسب إلى هذا البلد إلّا وله يد في الأدب بغضّ النظر عن مستواه في سائر الفنونِ العلميّة.

فمن يتصفّح كتب التراجم يرىٰ شخصيّاتٍ كبيرة منسوبة إلى هذا البلد قد امتزجت حياتهم بالأدب، مثل العلامة الكبير الشيخ محمدتقي الدورقي، المتوفّى حدود سنة ١١٨٦ هـ فإنّه مع مستواه العلمي الرفيع، وتبحّره في الفقه وسائر العلوم الإسلاميّة، له ديوان شعر حسن طافح بحبّ أهل البيت وولائهم، وكذلك ابنه العلّامة الشيخ حسن الفلاحي، المتوفي سنة ١٢٧٢ هـ فإنّه من كبار أُدباء زمانه وله ديوان شعر جلّه في أهل البيت عليهم‌السلام.

وقد سَرَت هذه الروح الأدبيّة إلى ولديه الشيخ موسىٰ والشيخ محمّد ابنَي الشيخ حسن، ففاقا أباهُما وجدّهما في المجال الأدبي، ولكلٍّ منهما ديوان شعر يفوح منه شذا التشيّع الخالص الذي لا يشوبه كدر ولا تمويه.

وعلى هذا نشأ وشبّ خَلَفهم العالم الجليل الشاعر الأديب الشيخ سلمان بن محمّد بن حسن بن أحمد المحسني الفلاحي، المتوفّى سنة ١٣٤٠ هـ ففي شعره ومخطوطاته الأدبيّة دلالة جليّة على مقامه الأدبي الرفيع هذا.

وقد كان الجدّ الأعلى لهذه

فمن يتصفّح كتب التراجم يرىٰ شخصيّاتٍ كبيرة منسوبة إلى هذا البلد قد امتزجت حياتهم بالأدب، مثل العلامة الكبير الشيخ محمدتقي الدورقي

ومَرجعيّته العامّة آنذاك، وكونه من أساتذة العلّامة السيّد بحرالعلوم رحمه‌الله، فإنّه كان يحضر الندوات الأدبيّة في النجف الأشرف ويُساهم في معركة الخميس الشعريّة ويُحكّم فيها.

ويظهر لي أنّ هناك روحاً أدبيّة شبه وراثيّة في بعض البيوتات العلميّة، يتوارثها الأحفاد عن الآباء عن الأجداد إلى عدّة ظهور حتّى ينقرض المتّصفون بالعلم من تلك الأُسرة، كما كانت أُسرةُ العلّامة الجليل الشيخ أحمد المحسني الفلاحي، المتوفّى سنة ١٢٤٧ هـ، فإنّ هذا العالم الفقيه مع إحاطته

الأُسرة، أي الشيخ أحمد المحسني، من أهلِ الأحساء فخرج بأهله وعياله فارّاً من الإحساء على أثر ظلمِ الوهّابييّن ومطاردتهم لعلماء الشيعة، فوجد في الفلاحية (الدورق) مأمناً له، فحطّ رحل سيره فيها سنة ١٢١٣ هـ

وجدير بأن يستهويه ذلك البلد الذي وُلِدَ ونَشَأ وترعرع على تربته ثلّة من كبار شعراء الشيعة، مثل ناعية الحسين الحاج هاشم بن حردان الكعبي الدورقي وأمثاله من مُحبّي أهل البيت عليهم‌السلام.

١-
٢-

«العَباءَةُ»؛ هُوِيةُ للتُّراثِ العَرَبِي وَالإسْلامِي

○ بقلم: السيّد محمّد حسن الشُبّري

كانت المرأة العربية في معظم البلدان العربية ومنها منطقة خوزستان ترتدى عند خروجها من البيت عباءتين[1] من الصوف لستر جسمها، تضع عباءة على كتفيها وتلف بها جسمها وتخرج كفيها حتى الرسغين من خلال فتحتي ردنى العباءة وتسمى العباية (التحتانية) او السرسوحة ثم تضع العباية الثانية على راسها لتغطى جسمها وتسمى العباية الظاهرة او (الگُبعة) وتغطى وجهها (بالبوشية) عند ظهورها في الطريق.

وهناك من تغطى وَجْهها بالعباءةِ نفسها حيث ترد إحدىٰ جهتي العباءة القريبة من الوجه بيدها على وجهها وبعضهن تظهر عيناً واحدة، وهناك من (تَتَخمَّرْ) تَتَلَثَّمْ بفوطَتِها تاركةً عينها بدون غطاء.

ولا تختلف عباءةُ الرجال عن عباءة النساء قديماً الاّ في ريقة لبسها وألوانِها، فالرجال يضعون العباء على الكتفين لكنما المرأة على راسها. وتكون الوان عباءة الرجل بألوان صوف الغنم وتسمى باسماء الالوان فيقال مثلا (العباية السوداء) نسبة لصوفها الاسود و(البيضة) نسبة لصوفها الابيِض و (أحمْرغَنَم) وغيرها. الحديث عن عبائة الرجال ايضاً حديث طويل جداً و خارج عن نطاق الصحيفة واختصارا نقول: كان الرجل الجاهلى، يرتديها لمظهرها الجمالي ويرتديها للدِثار (قطاع) ويرتديها لتعينه بحملِ الاغراض ويجعل منها واقى (خيمة) ومائدة (سفرة) و كانت الرجال تلبسها في الحروب فمثلا في حرب داحس والغبراء عندما كان يلبس جَسَّاس (رئيس قبيلة بنى كُلَيب) العباية الحمراء فانما كان يعنى بها بِدْءَ الحرب.

وعندما جاء الاسلام لبسها النبي و آله الاطهار صلوات الله عليه و عليهم اجمعين (في هذا المضمار ايضا يَرِد كلام لكنما لامجال لذكره) فمرت العصور على العباءة و مازالت لباس بعض الرجال و خاصةً رجال اهل الدين.

كانت تصنع العباءة الصوف حليّاً حيث تقوم كل امراة بغزل صوف عباءتها بنفسها، و ربما تعاونت بعض قريباتها او جاراتها العزيزات، اذتقوم بغزل جزتين من الصوف و يفضل صوف ظهر الخروف لنعومته ثم ترسل الغزول الى الحائك لحياكتها.

بعد الانتهاء من حياكة العباءة على شكل فجج، كل عباءة من فجتين، وبعدئذ ترسل افجج المصبغة لصبغها بالصبغ الاسود الثابت ثم ترسل الى خياطة العبي لخياطتها و شيرازتها[2] وتسمى العباءة الصوف (خاچية) اما العباية المحيوكة من الصوف والبرسيم فتسمى بالعباية الجزية.

ثم شاعت العبي البرسيم والعبي الحريرية وللعبائة الحريرية اسماء مختلفة مثل نحاس، مبرد، كتانچين و تباع العباءة الحرير قطعة واحدة ملفوفة كلفة (طوس قماش) ثم ترسل من قبل صاحبتها الى خياطة العبي لخياطتها و شيرازتها. فتقسم الخياطة القماش الى قسمين وتخبنها معا حسب طول المراة، كما تخاط قطعة مرعة اضافية في محل وضع العباءة على الراس للمحافظة على نظافتها من دهن الراس لمدة اطول.



اقدم منطقة عرفت في خوزستان في صنع العبي و خياطها هى منطقة الدورق

ثم تطور لبس العباية في مناطق خوزستان و في البلاد العربية خاصة

لاتختلف عباءةُ الرجال عن عباءة النساء قديماً الى في ريقة لبسها وألوانها

العراق من عباءتى صوف الى عباءة من ابريسم، او حرير او جرجيس او... التي تنتجها المصانع الاجنبية.

ثم تطور لبس العبي فالقى المشلح وظلت المراة (بطرك) العباية والبُوشيّة. كما ظهرت بادرة كشف الوجوه والاكتفاء بالعباء بدون بوشية واخيرا فان بعض من نساء الجيل الجديد ـ لاسيما في مدن خوزستان ـ قد تركن العباءة نهائيا واسفرن مقلدات في ذلك نساء اوربا. وقد نسين ضرورة الحجبا ومواصفاته، في القرآن الكريم واحاديث المعصومين. ففى آية «يا ايها النبي قل لازواجك وبناتك ونساء المؤمنين يدنين عليهن من جلابيبهن ذلك ادنى ان يعرفن فلايؤذين، وكان الله غفوراً رحيما» الجلباب هنا العباءة في نفسها اذ نقراء في احد معانيه: الجلباب هو: الثوب الواسع او الملاءة التي تشتمل بها المراة فتستر جميع بدنها اى ان يتسترن بثيابهن الواسعه، ليعرفن بالحصانة والتقوى والعفاف، فلايؤذين وينغص حياتهن بنظرات وقحة جريئة، ولا تجه لايهن مهينة بذيئة.

الفكرة الشائعة حول العباءة:

هناك فكرة شائعة في مجتمعنا (عند بعضهم!)[3] وهى ان لابسة العباية غير مثقفة وغير فاهمة وينظر اليها بعين الاحتقار واذا ارتدت (الچادر) بالاصطلاح الفارسى، اوال (مانتو) فآنذاك تثقفت و صارت فاهمة وهذا خطأكبير واجحاف بحق العباءة هذه اللؤلؤة السوداء، اذا انهالاتختلف عن (الچادر) بعنوانهما حجاب واحد واذا اردنا الواقع نجد ان العباءة اكثر حجابا من (الچادر) لان (الچادر) سريعُ الانزلاق من راس المراة والعباءة بعكسه والعباءة لها ردانان تستطيع المراه من خلالهما ان تستر جسمها كاملا ولكن (الچادر) ليس له ردان، وهو عبارة عن قطعة واحدة من القماش، و (الچادر) له الوان وللعباءة لون واحد وهو الاسود. والعباءة هى مظهر وهوية للمراة العربية لان من جملة ما يُعْرَفُ به كلُّ قَوْمٍ هو اللباس والعباءة هى لباس المراة العربية وهى اقدم تاريخا من (الچادر).

فتوسعت هذه الشائعة في خوزستان وصارت الفتاة العربية تستنكف وتخجل ان تلبس العباءة حتى لا ينظر اليها بعين الاحتقار ولهذا الاتستطيع ان تميز الفتاة العربية عن الفتاة الفارسية في معظم الاحيان.

العباءة في الشعر العربى (الشعبى) الخوزستانى

وقد ذكرت العباءة في العشرالخوزستانى كثيرا فاذكر نماذجا منها:

١ـ قال الشاعر الشاب المحترم جليل الحزباوى في بيت من الدارمى:

گالوها من ازمانهای الحِچایه
سترِ الحدِيثه ايصير لبس العبايه

٢ـ وقال الشاعر المحترم عادل كاظم الحيدرى في قصيدة له تحت عنوان (حجابچ): اشكثر افرح

لون بالشارع اتلبسين «العَبَيَّة»
يهزنى الشوگ يا اختي
واحسن ابغيرة عربية
اقدم لچ تحية ابكل گلب والسان
وابيومچ اقدم الف تهنيّة

٣ـ وقال الشاعر عبدالله الحزباوى في ديوانه «اناشيد المودة» قسم الفكاهيات في حق الحجاب:

اعيونى اهل الاهواز اشخبر ها لعيله
نزعنها العبايه او ذبن الشيله

* * *

نزعنها العبايه اصبحن متمدنات
اولبسن مانتو امن اصفاحه بيه چاكات
ايبدلن بيه مدل كل يوم و مقرات
طرزه او للخزى بس طولن ذيله

* * *

اظن مترين عرضه اومامش ازرارات
وعمدن بيه يلاجن للهوه امشرعات
لوعدهن جلاله او صدگ مستحيات
چالبسن عبايه او سترن الميله

وقال في نفس الديوان المذكور في قصيدة «المانتو»:

آه منك يازمان اشگد كلف — مود صار المانتو يمشن كشف

* * *

صار لبس المانتو بيه افتخار
ولو مشت بالشارع اتحل الزرار
الما اتلبسه اتصير للنسوان عار
اوبيها مايندعن ويگولن عرف

* * *

بيها مايندعن چى متصگره
لابسه شيله او عبايه امستره
الهدم قاتونه يلف جسم المره
مويظل منظر تشوفه اعيون الف

* * *

عاربت البيت تلبس بنطرون
او دلع تمشى او ماتصد صلف اعيون
المانتو ما هو غبر طرز الزبون
بس عبايه ايريد من خام الترف

* * *

اتزود عزه كل مره ابجاه الحجاب
وينتخى كل شهم بيها او كل شباب
امن اللبس تنعرف لو طيبت انساب
اوما اتچور الراس وتخلى عرف

▣ الهامش:

١ ـ العباءة: رداء يكون في اعلى الملابس والمعروف عندنا باسم (العباية)، الحديث عن العباءة حديث هام جدا ولهذا فقد كتب بعض الخريجين الجامعيين في البلدان العربية رسائل تخرجهم في الجامعة حول العباءة. (وتوصلت في بحثى هذا على ان بعض النساء في دوشنبه (عاصمة طاجيكستان) و دول اخرى، ترتدى العباية العربية).

٢ ـ الشيرازة: وضع قيطان رفيع اسود على حواشى العباءة مما يلى العنق والصدر وحافة الردان.

٣ ـ أعني من عند بعضهم (غير العرب).

ألمرأةُ في الأسلام مكرّمةٌ ليست مقيدة

○ جميل ثامريون (مدرس الأدب الفارسی) ـ ماهشهر

ايضاح: الموضوع الوارد في هذه المقالة يعكس آراء كاتبه فقطُ وينتشر وفقاً لحرية التعبير عن آراء القراء الأكارم

ما عرفناه من المصادر الإسلامية من الكتاب والسنة وسيرة السلف الصالح تيأكد من أن الأسلام رغم

الأسلام اعطى المرأة حقوقها وحريتها الإنسانية الكاملة في إطار مصلحتها والمصلحة العامة ولم يفرق بينها وبين الرجل في الحقوق والواجبات الإحيثما فرقت الطبيعة بينهما

إحترامه للمرأة ورعاتية لها واعتبارها كانسان لها حقوقها الإنسانية في الحياة إلا انه في نفس الوقت ينظر اليها من حيث العموم نظرته إلى اضعيف في جسده وإرادته وتفكيره يستوجب العطف والرعاية ومن ثم شبهما بالقارورة أى الزجاجة فقال النبى(ص): «رفقاً بالقوارير»... وقال الإمام على(ع): «المرأة ريحانة وليست بقهرمانه» هذا بعدما حررها مماكانت فيه قبل الإسلام عند جميع ملل العالم من قيود الظلم والتعسف.

الأسلام اعطى المرأة حقوقها وحريتها الإنسانية الكاملة في إطار مصلحتها والمصلحة العامة. ولم يفرق بينها وبين الرجل في الحقوق والواجبات إلا حيثما فرقت الطبيعة بينهما وحيثما تفرضه مصلحة كل منهما من تلك التفرقة. ففرض الحجاب عليها دون الرجل وجل أمرالطلاق بيد الرجل وجعل شهادتها أمام القضاء نصف شهادة الرجل واعطائها في الميراث نصف حصة الرجل ومعها من تولي الحكم والقضاء والإدارة العامة وهذه وغيرها، إنما هي لأسباب تكمن في طبيعة كل من الرجل والمرأة تستوجب ذلك التفريق. فقد قال العالم الغربي دوفارين في كتابه دائرة المعارف الكبرى:

«إن الرجل أكثر ذكاءاً وادراكاً واما المرأة فأكثر انفعالاً وتهيجاً... إلى أن يقول: أما القلب فهو مركز القوة الحيوية وهو عند المرأة أصفر وأخف بمعدل ٦٠ غراماً منه عند الرجل.

وأما الجهاز التنفسي فهو عند الرجل أقوى ايضاً حيث ثبت إن الرجل يحرق في الساعة الواحدة عشر غراماً تقريباً من الكربون بينما المرأة تحرق منه في نفس الوقت ستة غرامات تقريباً. وبذلك تكون حرارة الرجل أقوى من حرارة المرأة وأما المخ ألذى هو مركز الجهاز العصبى في الإنسان فمعدل وزنه في الرجل يزيد على معدل وزنه في ألمراة بمائة وثلاثين غرام تقريباً، هذا وقد ذكر خبراء آخرون فروقاً أخرى في العظم والدم وحجم الجمجمة وغيرها بين الرجل والمرأة وهي أمور تستلزم بطبعها تخلف المرأة عن الرجل في القوى الفكرية والجسدية، وقال العالم والفيلسوف الغربي الآخر (بردون):

لايوجدُ أي توازن بين قوى الجنسين ابداً حيث ثبت علمياً إن القوى العامة عندالرجل أكثر منها عند المرأة بنسبة ٣/١ بالمئة فاي لوم بعد هذا على الإسلام إذا اسقط عنها القيام بمهام الرجل وواجباته...

أما الأعمال المباحة للمرأة فهي الأعمال المباحة للرجل بغير تميز إلاما تحاط به من حدود الفطرة والمصلحة العامة ألتى ليس من الطبيعى ولامن المعقول أن يتساوافيها الجنسان...

إننا نستطيع بغير تردد أن نفهم بأن المجتمع المثالي ليس هو ذلك المجتمع الذي تضطرفيه المرأة إلى الكدح لكسب قوتها وقوت اطفالها أو تعظل فيه أُمومتها أو تموت فيه أُنوثتها وليس هو ذلك المجتمع ألذى ينشأ فيه النسل البشري بغير أمومة وأبوة وأسرة كانه محصول زراعي أو إنتاجِ حيواني أو صناعي.

وانما إلمجتمع المثالي كما نفهم هو المجتمع ألذى تكون المرأة فيه مكفولة مكفية المؤنة لتتفرغ لأداء واجباتها العائلية ومهماتها الزوجية فتزود الامة بجيلها المقبل على اصلح ما يرجى من سلامة البدن والفكر والضمير. إن حقوق المرأة في دستور القرآن كفيله لها بكل ما يتطلبه رسالتها الفطرية في هذا المجتمع المثالي السليم.

وفي غير المثالي من المجتمعات لايحرم الإسلام العمل على المرأة خارج بيتها إذا شاءت أن تعمل عملاً مباحاً في حدود العفة والكرامة بعيدة عن الريبة وخطر فقدان العرض والشرف بالسفور والتبرج والأختلاط مع الرجال كيف

لايوجد أى توازن بين قوى الجنسين ابداً حيث ثبت علمياً ان القوى العامة عندالرجل أكثر منها عند المرأه بنسبة ٣/١ بالمئة

كان بلاحدود و قيود.

إليك تصريحاً لعالمٍ روسي شيوعي من علماء الطبيعة وهو (انطونى ميلاف) وقد الفّ كتاباً حول الإختلافات الطبيعية بين الجنسين نقل عنه في كتاب (الحجاب) قوله: ينبغى أن لانخدع أنفسنا بزعم أن التساوي بين الرجل والمرأة في الحياة العملية أمر فان الحق بخلاف ذلك لأن المبادىء الانقلابية تصطدم دائماً بالواقع وهو هنا أنه لامساوات بين الجنسين حسب علم الأحياء ولم تكلفها الفطرة.

ثم يتحدث (انطونى ميلاف) عن تجربة المساواة بين الرجل والمرأة في روسيا فيقول: ألحق أن جميع العمال قد بدت فيهم عوارض الفوضى لجنبسية وهي حالة جد خطيرة تهدد النظام الأشتراكي بالدمار.

والخلاصة هني أن الإسلام قد وضع المرأة في مكانها الطبيعى من الحياة وأعطاها من الحقوق و فرض عليها من الواجبات مايليق بكرامتها ويضمن لها كامل مصلحتها في إطار المصلحة العامة.

فغرض عليها التحجب صوناً لكرامتها وعفتها وحفاظاً على الأخلاق في المجتمع.

وفرض لها نصف نصيب الرجل في الارث لأن الإرث كسب عفوى غيرناشى وعن عمل أوتجارة من قبل الوارثين والإسلام كما قدمنا يعفى المرأة من كسب المعاش ويلقى نفقتها على عاتق الرجل ويعفيها عن اعطاء المهرويفرض ذلك على الرجل فالحق والعدل يفرضان أن ينال الرجل في الميراث خاصة ضعف المرأة واعطى الإسلام حق الطلاق للرجل لئلايقع.

هذا الأمر الخطير الذي هو أبغض المباحات إلى الله سبحانه في معرض الاتلاعب ومهب رياح العواطف العابرة كماهو الحال في بلاد الغرب حيث أعطوا حق الطلاق للمرأة فأصبحت المحاكم تضج بتزايد حوادث الطلاق بسبب وغير سبب وصار الطلاق لعبة وهواية للمرأة الغربية فهي تبدل الزوج كما تغير الثوب أو الحذاء.

وأعطى الإسلام حق تعدد الزوجات للرجل تحت شروط القدرة والعدل لحظ كرامة المرأة اولاً من التبذل والسقوط وبيع العفة والشرف في الدوائر والمعامل والمتاجر وغيرها من أماكن العمل كما نعلم. وثانياً لصيانة الأُسرة والأخلاق العامة والفضيلة الإنسانية من خطر تفشي الزنا وآثاره ومقدماته حيث ثبت بشكل لايقبل النقاش انه كلما قل الزواج ازداد الزنا وانتشر كما هو الحال فدي أكثر بلاد العالم اليوم.

وامّا منع الإسلام للمرأة من تولي القضاء العام والإدارة العامة والقيادة السياسية او العسكرية وكذلك اعتباره لشهادتها أمام القضاء نصف شهادة الرجل، فكل ذلك لماسبق بيانه من أن المرأة تندفع بالعاطفة أكثر من اندفاعها بالعقل والفكر الموضوعي المركز ومعلوم أن تلك المناصب والمواقف تحتاج إلى الروية والعقل والتفكير أكثر من العاطفة والهوى إذ انهاأمور تمس المصحلة العامة في الصميم. وصدق الرسول(ص) حيث قال: لا أفلح قومٌ حكمتهم أُمرأة...

وقال(ص): «إذاكان أُمراءكم شِراركم وأغنياءكم بُخلاءكم وأمركم إلى نساءكُم فبطن الارض خيرلكم من ظهرها...».

من أهم العوامل ألتى سببت خراب البيوت وهدم الأُسرة في المدينة الحديثة والتقاليد الغربية هي حرية المرأة فى تلك المجتمعات والتبرج والخلاعة والإختلاط مع الرجال بدون قيد أو شرط... حيث نشرت الخيانة بين الأزواج لزوجاتهم وبالعكس فنادراً ماتجد زوجاً لايخون زوجته بالاتصال الغير شرعي مع غيرها من النساء و زوجة تفي لزوجها فلاتقيم علاقات غرامية أو جنسية مع رجال الآخرين.

من أهم العوامل ألتى سببت خراب البيوت وهدم الأسرة في المدينة الحديثة والتقاليد الغربية هي حرية المرأة في تلك المجتمعات

أصبح الحفاظ نادراً جداً في عصرنا هذا وأهم أسبابه هذه الحرية المطلقة ألتى نُكبت به المرأة في القرن العشرين... وهذه حقيقة لاتحتاج الجدل والنقاش ولاينكرها إلا غبى أو مغالط وصار الغربيون أنفسهم يشعرون بالقلق والخطر الأعظم من عواقب حرية المرأة. وقد قرأت لبعض علمائهم تصريحاً يقول فيه:

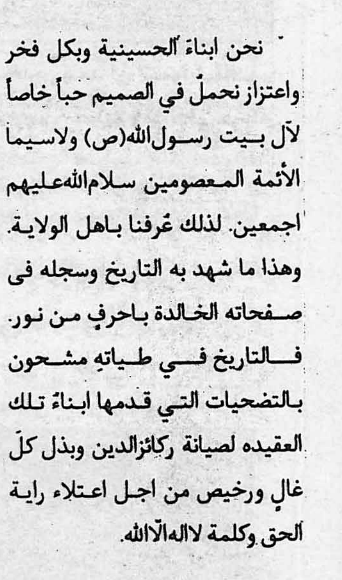
إن المرأة الغربية آخذةٌ بالعودة والرجوع إلى العصر الحجري وعهد الغاب لأنها أطلقت العنان لشهواتها حتى أصبحت لاترغب في الحياة الزوجية. وحتى إذا رغبت في الزوج فلاتبقى مع الزوج إلا قليلا حتى تفارقه إلى زوج آخر أو صديق بالطلاق أو الخيانة...

ذكر أحد العلماء عن بعض البلاد الأُروبية الكبرى إن نسبة الزواج فيها بين مجموع العلاقات الجنسية انخفضت إلى سبعة بالألف يعنى أن كل ألف علاقة وإتصال بين رجلٍ وأمراة سبعة منها بالزواج الشرعي القانوني وتسعمائة وثلاثة وتسعين منها صداقةٌ وغرام جنسى.

وذكر عالمٌ آخر إن كثيراً من أبناء أمريكا مجهولو الآباء والأُمهات، أى أنهم لقطاء. بعد انتصار الثورة الأسلامية في ايران، خلاف إدعاءات الأعداء والحاقدين، الدين الإسلامي لم يحبس ولايحجم ألمرأة المسلمة في مطبخ البيت، بل نجد إلمرأة برغم القيام بمهماتها الزوجية وتربيتها لأطفالها وإدارة شئون بيتها تمارس أعمالها خارج البيت بصفتها كموظفة في الدوائر الحكومية، أو مدرسةٍ في المدارس والجامعات، أو ممرضة او طبيبة تعالج المرضى في المستشفيات وتعمل في المصانع وتسوق السيارة وتساند المقاتلين في خلف الجبهات وتشارك في المسيرات وتمثل شعبها كنائبةٌ في المجلس الشورى الاسلامي ومدافعةً عن حقوقه وغير ذلك مع ضمن رعايتها لحجابها وصونها لكرامتها وحفاظها على عفتها في إطار مصالح المجتمع الإسلامي.

يجب علينا ان ندرس الواقع من على المنابر الحسينية

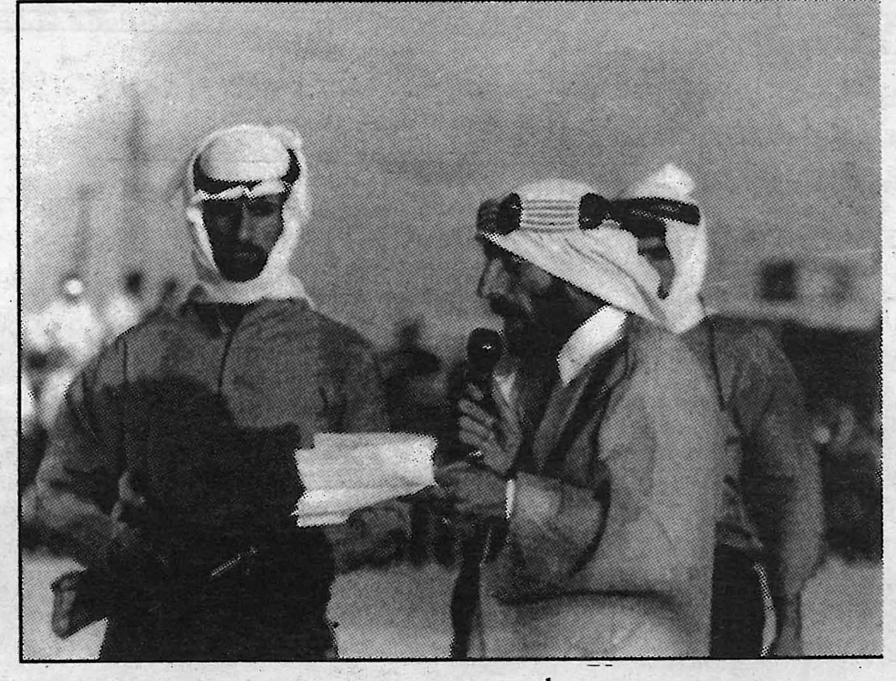
○ احمد عادل صاكى - ماهشهر



نحن ابناء الحسينية وبكل فخر واعتزاز نحملُ في الصميم حباً خاصاً لآل بيت رسول الله(ص) ولاسيما الأئمة المعصومين سلام الله عليهم اجمعين. لذلك عُرفنا باهل الولاية. وهذا ما شهد به التاريخ وسجله فى صفحاته الخالدة باحرفٍ من نور. فالتاريخ في طياته مشحون بالتضحيات التي قدمها ابناء تلك العقيده لصيانة ركائزالدين وبذل كلّ غالٍ ورخيص من اجل اعتلاء راية الحق وكلمة لااله الاالله.

مضافاً الى هذا انّ لمحبة ابي الاحرار سيدالشهداء(ع) مكانة ربما ارفع فى قلوبنا. اقامتنا مجالس العزاء الحسيني فى محرم و صفر واطعام الناس في ايام العشرة من محرم و من جانب اخر لبس الاسود من الملابس، كلّ ذلك لدليلٌ واضح على ماتحملهُ نحوري حانة رسول الله(ص) من حب وهيام.

ولكن الكلّ يعلم انّ المنبر الحسيني - في الواقع - جامعة ثقافية علميه اخلاقية من ما تنقلّهُ من معانٍ سامية و مبادٍ قيمة. تلك المبادي التى استعرضها الحسين فى ملحمةِ كربلاء. المبادي التي عاشها ونفذها حتى آخر انفاسه الذكيّه كاباء الضيم والشجاعة والغيرة والايمان والاخلاق والمقاومة. ونعرف ايضاً ان صاحب المنبر الحسيني المحترم بالذات هو المدرس لتلك الجامعة وعميدها. هو الذي من واجبهِ نقل تلك الصور القيمة الى المستمع. نعم هو الذي يجب ان يجسد للمسلم بل للانسان شخصية الحسين و حسينية الحسين واصحابة الشرفاء.



فمن المؤكد انّ ابا الاحرار ثار لاصلاح المجتمع الذي كان يعوم فى مستنقع الجهل والخرافة والتخلف بشتى انواعه. كان خروج الامام يستهدف مكافحة الاجرام والفساد ومعالجة جرائيم التخلف حتى نراه يقول:

«خرجتُ لطلب الاصلاح في امة جدي. اريدُ ان آمر بالمعروف وانهى عن المنكر...»

نعم كان رائد ملحمة كربلاء اصلاحياً بمعنى الكلمة بل كان هو المصلح الوحيد الذي ثار ضد كل من هو محافظ للطقس الاجتماعي والاخلاقي السّيئ الموجود آنذاك. هاجم الكتله المحافظه التي حاولت بكل الجهود الاحتفاظ بكراسي السلطة.

وبما انّ الامام الحسين ثار لاصلاح المجتمع وعلاج امراضه المتشعبه، يجب على صاحب المنبر الحسيني (القاري الحسيني) ان يتخذ ذلك المنهج فى تنوير الافكار و تبيين الحقائق لكى يؤدي الرسالة التي وقعت على عاتقه. ونظراً لمكانة المنبر الحسيني والخطيب الحسيني الجليل لدى اوساط الشعب الشيعي المسلم فهو خير سبيل لبث روح اليقظة وتعريف المخاطر التي تحيط بالناس. فدعونا نتسائل الآن هل قام اصحاب المنابر الحسينية الاكارم باداء هذه المهمة؟

هل نجح حقاً فى اداء الرسالة؟

هل استطاع القاري المنبري الحسيني ان يجسد شخصية الحسين(ع) وتعريفه للاجيال الشابة كماهو وكما يجب ان يعرفه؟

اننى اشك فى ذلك من جانب بعض الأشخاص بل - في الحقيقة - اقول الجواب سلبي!!

انّ بعض اصحاب المنابر الحسينيه في منعزل عن ارض الواقع كانهم لم يروا الظروف ولم يحسوا بما يعاني الناس من مشاكل اخلاقيه واجتماعية وثقافية.

ارى انّ مُعظم القراء قد اتخذوا المنبرَ وسيلة للتكسب فحسب كانما المنبر المقدس هذا محل تجاري تعرض فيه البضاعة للبيع بأرخص الثمن!!

اذا حضرت تلك المجالس ترى كل مايقال هو صورة وضيعه عن جغرافية كربلاء او تاريخها المتقمص بقميص العواطف البحته التي لاتتقبلها العقل والفكر السليم!! تطرح قضايا متعدده - وطبعاً قشرية - إلاّ جوهريه الثوره الكربلائيه. يهتمون بالظرف دون المظروف. يسلطون الاضواء على الهامش ويغضّون النظر عن الفائده.

يعطونك صوراً خيالية ربما مزيفه عن الحركات البهلوانيه التي يقوم بها هذا وذاك فى تلك الملحمة الانسانيه كانهم يريدون تكريس احداث كربلاء الى حلبة المصارعه الحرة. فمثلهم كمثل الذي يشير بابهامه الى الشمس حتى رشد الناس ولكن نفسه لايرى سوى ابهامه. فمن الطبيعي ان ترى قلة الاستقبال وتزايد الادبار فى تلك المجالس خاصتاً فى الاجيال الشابة.

لماذا؟ لان القارى الحسيني المحترم وبكل اسفٍ شديد بدأ يعدل ويتراجع عن نقد الحاضر واكتفى بنقد الماضي بشكلٍ متناقض للماضي نفسه!! انهُ لايعطي جديداً ولايتطرق الى قضية لها علاقه بالحاضر والجيل الشبابي. كانما ولاسمح الله الاطراء فى طرح ونقد الحالات والظروف الاجتماعية الراهنه نوع من الكفر والزندقه. ماذا يستهدف القارى الحسيني فى منابره وقراياته؟ ماذا يحاول ان ينقله للناس؟ هل يريد ان يبين لنا حسينيات الحسين؟ هل يريد ان يوضح لنا الحركة الاصلاحية الحسينيه ومغزيها النبيل؟ فلماذا كل هذا البُعد عن الواقع؟

لماذا يتكلم فى مجالسة المتعدده عن قضايا متكرره و متشابهة ومُمله جداً؟ لماذا لايقوم بتطبيق الماضي والحاضر؟ خاصة وان كلنا يعلم المعاضده التي توجد بين الماضي والحاضر وانّ الحاضر هو نفسه وليد الماضي؟!

لماذا لايتكلم عن مشاكل عصرنا الراهن كحقوق المرأة واضطهادها؟

عن ظاهرة الادمان التي راحَ ضحيتها الآلاف من الشباب الابرياء؟

عن الفقر و الباطلة المتزايدتين،

عن ظاهرة الرياء والمراوقة؟

لماذا لايتعرض لقضية الجهل والامية التى ماذالت تعيش بيننا؟

و لماذا و لماذا و لماذا؟...

وطبعاً ان تحتج وتطرح عليه تلك التساؤلات يرد عليك بالقول «لاتوجد علاقه بين كربلاء والثورة الحسينيه من جانب والحالات الموجوده الاجتماعية من جانب آخر!» وربما يقذفك بقذيفة التسنن ويرد عليك انت اكيد سُنيّ...!!!

الايعتقد بوجوب اصلاحية المجتمع المتخلف؟ الايعتقد بأن الحسين(ع) ثار لاصلاح الدين والناس والدنيا؟ الا يعتقد بضرورة الاصلاح حسب الظروف؟ و من الملفت للنظران القاري الحسيني ومع كل الاحترام يأتيك بروايات وقصص لايمكن ان يدعمها ويقبلها العقل والفكر السليم. حتى انه بعض العلماء الكبار انتبهوا لذلك وادركوا صعوبة الموقف فارتفعت اصواتهم احتجاجاً واستنكاراً على هذه الظاهره كالسيد المطهرى(ره) في كتابه تحريفات عاشوراء.

يتحدث لنا السيد المطهرى وبكل تألم وتوجع عن المخاطر التي تحيط بالعقيده الاسلامية والتحريفات بالروضه الحسينية ويدعوا القراء والخطباء لاعادة النظر فى مايقولون.

فعلى العلماء ولاسيما اصحاب الروضات الحسينية الكرام مكافحة جهل المجتمع ولتحقيق الوعي الفكري وتنوير الذهنية بقدر ما يمكن ولانهم يمتلكون اقوى وسيلة وهى الخطابة والقرايات، عليهم ان يعكسوا الحقايق ويسلطوا الاضواء على ظلمه الخرافة والجهل السائد. ليس ضرورياً تشحين المجالس الحسينية بقدر مايمكن من المستمعين والزامهم بالبكاء والعويل بالصوت العالي، بل ماهو ضرورى ان يعرف المستمع المسلم الشيعي، حقيقة ماقام به الحسين(ع) والهدف الشريف الذى سار الى تحقيقه وبالذات هو اصلاح المجتمع والامة من قذارة الجهل ودنس التخلف والخرافه.

وفى الختام الفت النظر انّ راقم هذه السطور والمقال الوضيع يكن احتراماً خاصاً للقراء المحترمين بل انه من محبي المجالس الحسينية وعشاقها وفي الحقيقة هذه الكلمات تبلورت عن نبع صافٍ وهو الاحساس بالمسئولية تجاه المجتمع وقضاياه الساخنه. الهمّ وفقنا لما تحب وترضى.

مجرد معلومة

الحُرّية القدرة على الاختيار بين عدة أشياء أي حرية التصرف والعيش والسلوك حسب توجيه الإرادة العاقلة دون الاضرار بالغير او دون الخضوع لأي ضغط إلا ما فرضته القوانين العادلة الضرورية وواجبات الحياة الاجتماعية.

وهناك أشكال مختلفة من الحرية المدنية فمنها:

ـ حرية العقيدة، ويشمل ذلك حرية الفرد في الانتماء إلى أحد الأديان أو العقائد باختياره وفي أن يعبر منفرداً أو مع آخرين بشكل علني أو غير علني عن ديانته أو عقيدته سواء كان ذلك عن طريق العبادة أو الممارسة أو التعليم.

ـ حرية ابداء الأراء والتعبير دون أي تدخل، ويشمل ذلك حرية البحث عن المعلومات أو الأفكار من أي نوع وتلقيها ونقلها بغض النظر عن الحدود وذلك إما شفاهة أو كتابة أو طباعة وسواء كان ذلك في قالب فني أو بأية وسيلة أخرى يختارها.

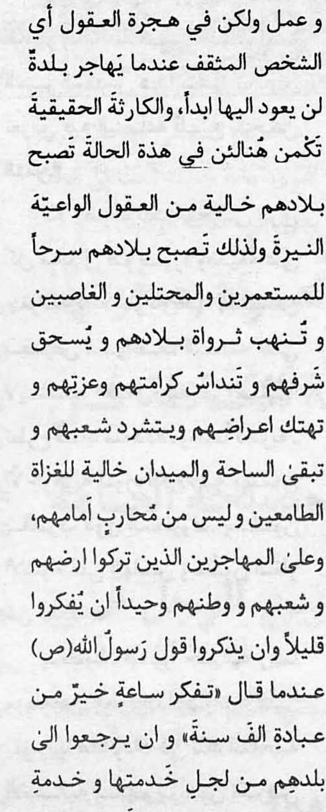
ـ حرية التجمع السلمي دون أي قيود على ممارسة هذه الحرية غير ما يفرض منها تمشياً مع القانون والتي تستوجبها في مجتمع ديموقراطي مصلحة الأمن الوطني أو النظام العام.

ـ حرية العمل أي حق الفرد في الاختيار الحر للعمل وفي تغييره وفي ترك العمل أو الامتناع عنه وقتما يشاء.

«ظاهرة هجرة العقول والآثار الناجمةَ عنها»

○ حسين كعبي فلاحية

ابداء مقالتي اولاً بهذا السئوال: ماهي الهجرة؟ وهل يُوجذهناك فرق بين الهجرة بصورة عامة و بين هجرة العقول؟ الهجرة هي بمَعنى التحرك أو الحركة والانتقال من مكان الىٰ آخر وللهجرة انواع واقسام كثيرة جداً مَنها هجرة الشخص من القرية الىٰ المدينة أو من المدينة الى مدينةٍ اكثرَ تطورٍ و نمو و من محافظة الىٰ آخرىٰ و من بلدالىٰ بلد آخرو تشمل جميع فئات و اصناف المجتمع من امرأة ورجل أو طفلٍ وشاب او عاملٍ و فلّاح و بقال و مُعلم و دكتور... ومُعظم الإشخاص الذين يُهاجرونَ بلادهم لأسباب اجتماعية و مادية و لكسب العمل والمال أو تحصين الحالة الاقتصادية للفرد و اسرتهِ، ولكن الرق الاساسي بين هذين النوعين من الهجرة، اي هجرة العامةَ وهجرة العقولْ، اولاً: في الهجرة العقليةَ أو هجرة المثقف تُهاجر فيها فقط الفئات العمرية الشابة والمتُعلمةَ والمُثقفةَ وانهم عندما يُهاجرون بلدهِم ويذهَبونٌ الىٰ البلاد المتقدمة ليس فقط من اجلَ تحسين الأحول المعيشيةَ والاقتصاديةَ لهم و لعوائلهم و لكن لكسب الخبرة والمهارة في المجالات العلمية الحديثة، وتطور انفُسهم فكرياً و علمياً و ثقافياً والفرق الثاني: هو أن في الهجرة العامة و الشائعة، الشخص عندما يَهاجر بلدةٌ سوف يَرجعْ اليها عندما يَحصل علىٰ ما تمناةٌ من اموال و عمل ولكن في هجرة العقول أي الشخص المثقف عندما يَهاجر بلدةٌ لن يعود اليها ابداً، والكارثةَ الحقيقية تَكْمن هُنالئن فِي هذة الحالةَ تَصبح بلادهم خالية من العقول الواعيّةَ النيرةَ ولذلك تَصبح بلادهم سرحاً للمستعمرين والمحتلين و الغاصبين و تُنهب ثرواة بلادهم و يُسحق شَرفهم و تَنداسَ كرامتهم وعزتِهم و تهتك اعراضِهم ويتشرد شعبهم و تبقىٰ الساحة والميدان خالية للغزاة الطامعين و ليس من مُحاربٍ اَمامهم، وعلىٰ المهاجرين الذين تركوا ارضهم و شعبهم و وطنهم وحيداً ان يُفكروا قليلاً وان يذكروا قول رَسولٌ الله(ص) عندما قال «تفكر ساعةٍ خيرٌ من عبادةِ الفَ سنةً» و ان يرجعوا الىٰ بلدهِم من لجلِ خَدمتها و خدمةِ شعبها و ان لايَنسوا وطَنهم وكيف ينسَونٌ الوطن الذي هو اوصَلهم الىٰ هذة المدارج العليا من العلم والثقافةَ، اليس الوطن هُو آلام وآلاب. وكل ما تُحملةَ الحياة من عز و مجدٍ و قيم فكيف آلانسانٌ يَنسىٰ اُمةٌ وابيةَ. ظاهرة هجرة العقول، ظاهرة عالميةً و لا يختلف فيها عربي عن غير عربي، فالمشكلة أو الظاهرة هي واحدةَ ونتيجتها النهائية واحدةَ، هجرة العقول ذات طابع عام و كُلي. وحتىٰ البلاد المتقدمة تُواجهها وتُعاني كثيراً من هذة الظاهرةَ، ازاء الدول الأكثر تقدماً و تطور منها. فاذا أخذنا ابرز بلاد المهجر في العالم وهي الولايات المتحدة الامريكية وكندا، سنجد فيها عقولاً مُهاجرة من البلاد العربية و من دول البحر الابيض و من آسيا و اوروبا الشرقية و من انجلترا و فرنسا و الهند و افريقيا. فهجرة العقول تنحصر ببساطةَ، في انَّ بعضَ المثقفين، خصوصاً في الثقافاتِ الأَكثر اشتداد و تزايد عليها كالطب والهندسة والفيزياء والكيمياء و ما الىٰ ذلك يفظلون الهجرة الىٰ البلاد التي يجدون فيها شروطاً اتقل و مستوىٰ مَعيشى أرقى، أو منزلة اجتماعية اعلى و ثقافة و مَهن و جنرات اوسع و حرّية اكثر أو فرصة أكبر للتقدم العلمي والفكري و تحقق الآمال والمنيات، ربُما لاتكون متوندة أو غير موجودة في الأوطان والبلدان التي يسكنونها و يعشونَ فيها. وهي كارثه آومُشكلة صحّمة و كبيرة للغايةَ و ليس لهلحَلٍّ أو طُرق سهلَة للتخلص منها. و من المؤسف جداً بأنها تُشكر جانباً مَنْ أكبرجو انب ازمة العالم الثالث والدول الاميةَ والفقيرةَ و عقبةَ من عقبات تقَدُمها حضارياً و تكنولوجياً و علمياً و فكرياً و ثقافياً و ما الىٰ ذلك. لئن هجرة العقول المتينرة والمثقفة ليست خسارة واحدةَ لكن خسارتين في آنٍ واحد. فالخسارة هُنا مادية و معنويةَ، لئن البلد عندما يفتقد واحداً من هذةِ النوعيةَ من ابنائهَ يَخسر مرتين، يَخسر مدةٌ بالمعنىٰ المادي البحت، لأن البلد قد انفق علىٰ هذا الأبن مبالغ كبيرة من المالْ من اجل تعليمةَ وتكوينة في الداخل و ثم في الخارج. وايصالةَ الىٰ هذا المستّوىٰ من المعرفة و النهوض. و يخسر مرةً اُخرىٰ عندما تكونَ الخسارة أكبر من المعنىٰ المادي و المالي وهو انَّ خيرةَ شبابةِ لايعودون ولِنيعودا يساعدوا في المهّمةَ الصعبةَ، ُهمة التنوير و رفع متسوىٰ شعبهم الىٰ الرُقي والدرجات العلياء من التطور والازدهار في كُل المجالات. كالاحديقةَ التى كُلما انبَتتْ فيها زهرة جاء من يَقطعها. فمَكسبْ وربح الدول المتقدمة في هذا الأطار كبير جداً وأكثر مما تحصل عليهِ قلك الدول النامية. فهي تأخذ الخبراء جاهذين بَعد أنْ اتَموا ثقافتهم ونضجهم و تلقيهم و بداءًا في مرحلة الثمر ولعطاء. لكن بهذا الكلام لا أَريدٌ أَنْ اقول بأن الهجرة في حد ذاتها عمديسيٌ تماماً و لكن في بعض الآحيان تُعتبر الهجرة ربح وتكنسب كبير للدول الناميه تستطيع ان تحصل عليهِ و فيهِ فائدة كبيرةَ للعشب و للثقافة و سيرة التطور العلمي و الفكري والحضاري لبلادنِهم و لكِن السئوال هُنا: متىٰ تُصبح الهُجرة رمزاً للتقدم و تَكسبْ ورعٍ للبلاد النامية. والجواب هو، عندما الشخص المُهاجر يرجع الىٰ وطنهِ ويخعملْ من اجل خدمة مسيرتهِ التقدميهِ والنهضوية ونقل الخبرات والمكاسب التى حصل عليها من خلال تواجدةِ في الدول المتقدمة الىٰ بلادةِ والاستفادة منها بصورة حديثة ومشابةَ لها في الدول المتطورة ولكن غير هذا فسوفَ تكون هجرة العقول بلاءٌ وداءٌ وجرثوم نسري في شرايين المجتمع وأنا اطالب كل المثقفين في الداخل والخارج ان ينتبهوا الهذة الظاهرة وانّ لايُضيعُ الفرضْ لئن الفرص تَمرٌ كَمرٌ السحاب وبانتظار اليوم الذي نرىٰ فيهِ عزة المثقف في بلادةِ وبين ابناء شعبة و التخلص من هذة الكارثة البشرية والعاقبه من فرب العالمين.



هجرة العقول وهي هجرة المثقف تهاجر فيها فقط الفئات العمرية الشابة والمتعلمة والمثقفة

شبكة الكلمات المتقاطعة رقم ٤

١٠	٩	٨	٧	٦	٥	٤	٣	٢	١	
										١
					■	■		■		٢
				■						٣
			■	■						٤
	■	■					■		■	٥
■										٦
	■					■				٧
					■			■		٨
		■					■			٩
			■							١٠

▣ افقياً:

١ـ كاتبة أهوازية نشيطة

٢ـ فاعل الأنتقام

٣ـ اسم لسيدات ـ مَيَلان ناقص نون

٤ـ بيتان من الشعر برويّ واحد أوقافية واحدة ـ متقدمٌ في السن

٥ـ أوْصَلَ الى

٦ـ قصيدة «الكلمات» احدى قصائد هذا الشاعر السوري الراحل

٧ـ نصيب ـ والده مذخور ويعتبر من المجاهدين العرب الذى قام ضد الديكتاتورية البهلوية وضحى نفسه في هذا السبيل

٨ـ الوالدة ـ ظاهرة جديدة منبثقة من العلاقات الدولية الحديثة

٩ـ ذراع ـ مُتبختِر ـ إلا أنْ

١٠ـ البيض المسلوق قليلاً ـ مسمار.

▣ رأسيا:

١ـ قَلْب ـ زهرة ربيعية طيبة الرائحة من جنس النَّرجِس

٢ـ من مُدن المحافظة ـ اليوم الماضي في اللغة الفارسية

٣ـ تلميذ ـ لكن

٤ـ شهر مايو في التقويم السنوي عند العرب ـ طريق

٥ـ مُختَمل ـ حَجَرٌ كريم انقطع ذيله

٦ـ كَمَلَ ـ اسم عشيرة من عشايرنا

٧ـ أعطى ـ جاسوس

٨ـ فاقد أحد الأبوين او كليهما ـ نهر معروف في مصر

٩ـ محرم ولايحل انتهاكه ـ قضى نحبهُ

١٠ـ من اهل اليمن ـ جمع الشاهد.

حل شبكة الكلمات المتقاطة في عدد السابق

٨	٧	٦	٥	٤	٣	٢	١	
❖	ى	و	ط	ع	د	م	ع	١
ن	و	ا	ه	❖	ر	ح	ب	٣
ا	م	ل	❖	ع	ى	م	س	٣
ق	❖	ه	ل	ا	س	ر	❖	٤
و	ل	❖	م	ش	❖	ه	آ	٥
س	م	❖	ع	و	ن	❖	م	٦
❖	ا	❖	ه	ر	د	ا	ن	٧
ر	ع	س	❖	❖	د	❖	ه	٨

«يا يما على(ع) يا هو على(ع) منهو»

○ جبار ناصر پوركيانی (الثوامری) ـ آبادان

چنت اصغيرامى من تلوليلى وتنيمنى
اسمعها بحُزن، نغمات لولتها
من شافت علىّ خدرت جفونى
تامنّى بابوالحسنين يا محلىٰ الوفا ويامحلىٰ كلمتها
فتحت عينى اشوف اتلالى الدمعة من اعيونها وتجرى
مثل النهر بل بيداء على وجنات يخلى حدود اله يسبى
مديت ايدى عل وجنات شفتهن بللن چفى

عليش الناس حزنانه وچفافيهم على الهامات مشدوده
عليش بواحد وعشرين لعمده اوگعت وخيامه
عليش الله بليالى القدر نزّل مصحف اكرامه
عليش الشيعى ظل محزن دليله ابد مانامه
گالتلى بلسان الصوم يايما الاميراتضرب عل هامه
علينا انضرب عل هامه

گالتلى ابو الكلفات والشدّه
منهو اليوصل الحدّه
گلبه مملى مودّه وسّائل ابد ماردّه
بكرِم زوده يفيض على البحر مدّه
البحر قطره بقياسه وكَرَم العنده

منو مثلك يحيط الكون كله بسيفه وذراعه
منو مثلك يفيض الكرم منه بيوم وبساعه

منو مثلك يضحى الروح لل اسلام والگاعه
منو مثلك ينزّل غضب عل كفّار طرگاعه
منو مثلك يجابل لل منيه بزود فزاعه
منو مثلك ضميره لخوته بل مال ما باعه
منو مثلك ابد ماجابلوه احيوِد وسباعه
منو مثلك يسوى معبر الخياله بّاعه
منو مثلك رقيق و گلبه كله طياب وشفاعه
حشاولله الماسك بيك دربه ابد ماضاعه
اظن رب العرض خلاك المركب نوح اشراعه‌هاى اهيه كواشن حيدر الكرار وطباعه
رب العرض لوما انت علينا ماخلق آدم ولاحوا
رب العرض لوما ا نت علينا ما وضع ميزان وعدالة وخلىٰ حدودها الگوه
رب العرض لوما انت علينا ما خلق كونه ولا سوىٰ
علينا البل مهدچان اله جبريل لولته ولوا
سارالنبى للمعراج شاف اشياء ماشاف البشر غيره
اظن حيدرناشاف اوّل
حارب جن من الكفار تحت الارض ثلث تيام
دمرهم وابد ماذل
قتل مرحب من بنى‌اسرائيل و عمر من بنى عامر
لو ما هو اظن مهد قتل
لطيف وگلبه كل حنان لل ايتام وصوله چان لل مرجله وشجعان حيدرنا البطل
لسانى عاجز بوصفك يباالحسنين اعذرنى يا حيدرنا
لسانى ولسن البشر كله يداحى الباب اعذرنا
يا اباالغيث غثنا ويا على ادركنا
منو غيرك يلوگ عليه امير وصاحب الندوه
حيدرانظر بينا شصار ـ مقدسنا شبوها النّار
وينك صندير الكرار ـ كرر خيبر عل كفار
لافتى الّا على ولاسيف الّا ذوالفقار
مالينا غيرك ولى يرباب الهادى المختار

گمت اخذ من قطرات دمع امى ومسحنه على خدى
بچت امى وبچت انى، بچيت انى وبچت امى
بعض قطرات احسنها تتلاطم على صدرى
احس نيران بل قطرات من توگع على جسمى
علىّ ضاگت الوسعه، طفل آنى لچن ياريت، يا ديت
اگدرت لگماط الگطعنه وكسّرنه بعد مهدى
ردت انى اشاركها بل ماتم لچن مدرى
عليش امى الدمع سيّال من عيونها الرمده على خدها
عليش امى بحزن باتت طوال الليل سهرانه
عليش لطفال والايتام تتباچه وحيرانه
عليش إلكون والدنيا حزن وهموم مليانه
عليش الشمس متكدره شبلاها اليوم حزنانه
عليش ابويه لابس صايته السوده
عليش گلوب كل الگوم ممروده
عليش الورد بل بستان نحيف مذبّله خدوده

گلتلها يا يما على يا هو على منهو
گالتلى ابواليمه، ابوالشيعه، ابوالشيمه
ابوالمضطر بل هيمه،
ابوالافعال معلومه واذا جسمى اذوبنّه دمع لجله صدگ ابدمالومه
وتظل روحى وحگ حيدر بحرب العرض دوماً دوم مكرومه
گلتلها يايما على يا هو على منهو گالتگى:
علينا مولد الكعبه ـ علينا نصاب بل مسجد
علينا مؤمن بربه
علينا من العدو ميرد
يايما علينا دوم اگرنّا انا بگلبى
لو ما خاف من الله وخاف ازوّد بذنبى
چان صرخت عالى الصوت حيدرنا على ربى
سميت على ربى ربات النبى محمد(ع)
گلتلها يايما على يا هو على منهو،

«امي يا ام الوفه»

○ نادر ناصر پوركيانی (الثامری)

امـــي يـــا ام الوفـــه و ام الحـنان
يـــالي ربـــتينى بـــدموع و ســـهر
ابد ما انسه محنتچ ولو يتعده الزمان
اشلون اجازى تـعبچ و طـيبچ بـحر

انـتى دنـيا و انـتى مـفتاح الجـنان
اليوصفچ ابشعر و ابيوت ابداً ماگِدر
يُما روحي و يُما گلبى انـتى الكـيان
وانتى مرهم لي على اجروح الدهـر

چنت وردة ابعاصفه وصرتى الأمان
ولو عطشت ابيوم صـرتى لي نـهر
تـــندعي لي لواســـافر اَى مكـــان
وتـــنظرين الجـــيتى امـن السـفر
يُـــما يـــا ام الوفـــه و ام الحنّان
يـــا المـــحنتچ يُما اذّوب الصـخر

اريد اكتب

○ الشاعر سيدفرج الموسوي الدنيّاوي من مدينة الشوش

أريد أكتب قصيدة شعر شعبيه
وال صوتِ الشعب بشوگ مهديه
هله بصوت الشعب عزّنا وصحيفتنا
احتيه بيه التراث وكل ثقافتنا
كل ما تنتشر تزداد فرحتنا
جميله اخبارها وحلوه و ثقافيه
جميله ومطرزه وحلوه بمعانيها
تسّر المجتمع وتسلي قاريها
الشباب بكل شهر گامت تحيّها
وتزف الها الهنه و باقات ورديه
يحن كل گلب لمن يمر طرواها
صحيفه و مطرزه و موزون معناها
گلبك يبتشر لوردت تقراها
كتبها اشموع وايضوى ابصوانيه
مره ثانيه نبعث سلام الكم
وندعو من الإلاهي ايدوم لمتكم
يمن فدوه الصُحف كلهه ال صحيفتكم
سلام الكم من الشوش و نواحيه

سِرْب إلخِضيرى

○ حسن عاشور القنواتي

شفت يا سرب الخضيرى
شفت من سافرو دَوْزَوْ ولف غيرى

* * *

أحس راجع تبچّينى إبخَبَر و تريد تبچيلى
عن الأتوگعِه إمنسنين إيصير إتريد تحچيلى
شفت صِدّگت إظنونى إلجِنت أعلنها إمواويلى
حَگ دفتر أحلامى إلچان أخضر ينصبُغ نيلى
شلَحِّن ياهو يتحمّل حزِن لَحنى ويغنيلى
شفت يا سرب إلخضيرى
يِحلگلى لو أجِن إلوَنَة إحضيرى

* * *

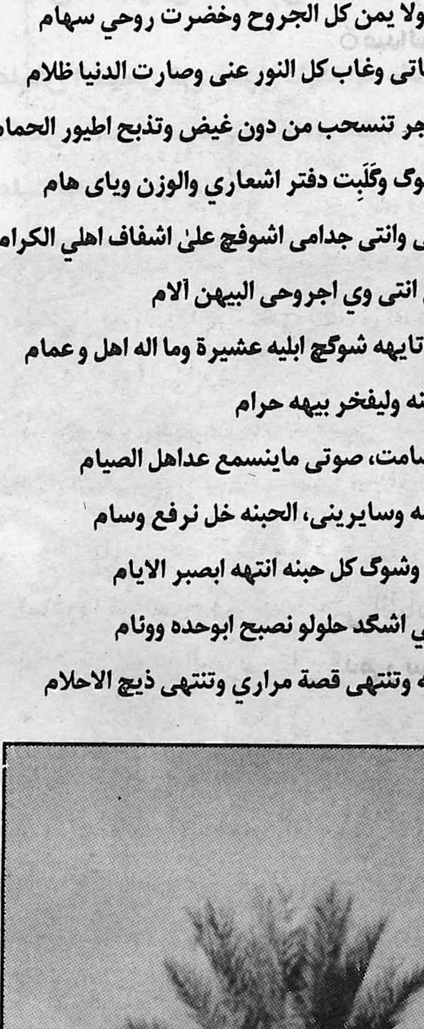
أنه إشما أزد أداوى إجروحى بالنسيان ما أگدر
أنه اولايه إنفنت وبايد باچر كيف تتعَمَر
حياتى أصبحت مُرّه و يبس حلمى الچان أمس أخضر
صفت عصفوره روحى إجناحها إبصخرة أسىٰ إتكسّر
ما تگدر تنوش إلنبُگ وإلهنبوش والبمبر
شفت يا سرب إلخضيرى
بَعَد ما نوشن الگنطار والديرى

* * *

لَتْوَصّل إعتابى إلهُم دِخلَة إبحسر ته إعتابى
أسِد بابى إبوجه الشوگ وما فكّن بَعَد بابى
لَوَن هليوم لبسوْ ثوب أبيض وأمس عِنابى
مِثِل شِعرى من إثياب الحِزن متخيّر إثيابى
شريد أحچى أبوذيّة فرح من راحو أحبابى
شفت يا سرب الخضيرى
كون أبچى ألِف ركبان وزهيرى

من زمان

عزيز ساعدى ـ جامعة آبادان



من زمان أنتي ابخيالي وعايش آنه اويلغرام
من زمان اهواچ ولله وگلبى صاير لچ منام
گبل خمس اسنين شفتچ ضعيت كل سعدي بيچ و ودرت اجمل كلام
نبتن اعيونچ ابگلبى ولا يمن كل الجروح وخضرت روحي سهام
وانتى بس انتى ابحياتى وغاب كل النور عنى وصارت الدنيا ظلام
وصارت اعيونى خناجر تنسحب من دون غيض وتذبح اطيور الحمام
هِمِثْ من شدت الشوگ وگلَبِت دفتر اشعاري والوزن وياى هام
وانتى بشعاري وقلمى وانتى جدامى اشوفچ علىٰ اشفاف اهلي الكرام
انتى ابدمي، ابحياتى انتى وي اجروحى البيهن آلام
بس حسافه الشوگ تايهه شوگچ ابليه عشيرة وما اله اهل و عمام
وصارت احچايتنه فتنه وليفخر بيهه حرام
واصرخت والصوت صامت، صوتى ماينسمع عداهل الصيام
حَزكي اشفافچ ينجمه وسايرينى، الحبنه خل نرفع وسام
موخلص عصر اليالي وشوگ كل حبنه انتهه ابصبر الايام
وشَلتْ اَديَه وگلت ربي اشگد حلولو نصبح ابوحده ووئام
چان هسه ايدچ بديه وتنتهى قصة مراري وتنتهى ذيچ الاحلام





نصايح و فواكه

○ ناصر الحاج عوده السارى ـ اهواز

سـلم عَـل الذى مـده جـفاك
ولا تجافى عل جفا ويچچى وراك
تبگا محبوب السجايا من صـفاك
وشخصك ايـزيد بـالِف اعـتباره

* * *

شد احزام عـزمك مـن تـسير
اورافج الخير اذا مؤمن فـقير
بالك من اهل الوكت بلجو تطير
افـلوس طـير تها مـهو طـياره

* * *

صاحب لوردت صـاحب وفـه
لو صَعب امرك اكـيد اتكـلفه
ذاك اخوك الماوكت منك جفه
كل وكت عندك يـبيع اسـراره

* * *

عندك خل تضل قوت عـزم
ولمشاكل رايده شدت حزم
الماله ابهليوم خـوان اوزلم
كلمن ايكضه ايغديه عصاره

وهذا البيت الى احد من الخوان الذى عايف اخوته

فــلاتترك اخــوتك والعـمام
واصل ابعزم او عطف و إبدى السلام
حيث عـندالنـاس يـصبحلك مـقام
واحــذر امـنل الوادم المكـاره
تعب كـلمن مشـه ابـدرب الحـرام
خـالف‌الله والنـبى حـتىٰ الامـام
اشـما تـنصحه قـبل مـنك كـلام
مـن كـثر طـعمه ايشـوش افكـاره

* * *

ثـبت يـا نـاس عـداهـل الكـمال
ماكو احله اليوم مـن اكـل الحـلال
چاوى لحم الفرس وى لحم الغزال
بِـــل اَكــل مـــاهو الذى تـــختاره

رَصاصُ الكلمات

○ سعيد خسرج آل صگور ـ الأهواز

اِحنه كل ليل اليمرنه من سماء هذا الوطن نجمه تسافر
وينبعث منها رسول ويحمل ابچفّة بشاير
يبني كعبه الحب وطنّا ويسدل اعليها الستاير
و حنه وى كل دمعة أُمنا ينولد مليون شاعر
وكل حرف من كل قصيده يعتني القدس الحبيبه
و ينگلب علبة رصاص ابجيب ثاير
و القصيده اتصير غنوه و بيها تتباهه الحناجر
تنكتب فوگ الصرايف عل شجر فوگ المعابر
عاشت ابلادى الحبيبه و اهلى والثائر الظافر

خمرة الحب

○ من نظم السيد محمد صالح الموسوي

شربنا خمرة ألحبّ أرتشافاً
فما زالت لها طعمٌ بفينا
و قدكنا نعاني من سِقامٍ
لأحبابِ بلقياهم شفينا
طربنا طارت الأرواح شوقاً
عن ألأجساد حتّى أن فُنينا
و طرنا في ضياء اللّه روحاً
تقرّبنا و في اللّه بقينا
و لو فتّشتموا في كلّ حفلٍ
مكاناً لم تروا للعاشقينا
و ما إنْ قام حفلٌ قد حضرنا
فإنّ ألحفل حفل ألزّاهدينا
سمعنا حفلَ تكريمٍ أقاموا
لطلاّبٍ كرامٍ مؤمنينا
فجئنا كي نهنّيكم جميعاً
هناءً دائماً للفائزينا
و لا خمراً يسمىٰ كل خمرٍ
فان ألخمر خمر ألعارفينا
تذوّق من شراب ألعلم كأساً
و دَعْ ذاك الشراب ألأندرينا
فإنّ العلم ذو فضلٍ عظيمٍ
و انّ ألجهل زاد ألجاهلينا
إذا حاولت لِلزّلات دفعاً
من ألعلم أتّخذ حصناً حصينا
دَعِ ألعُذّال تهذي ما أرادت
و لا تصغي لقول ألحاسدينا
بل أبذل في سبيل ألعلم مالاً
و لا تبخل لبذل ألمال حينا
إذا لامتكم ألعذال قولوا:
فإنّا للثريّا قد رقينا
و أنتم قد تمسّكتم بشكٍّ
ولكنّا قد أزدَدْنا يقينا
لنيل ألعلم لا نهوىٰ أنصرافاً
فلا تخشىٰ مُدحنا أو هُجينا
و أنتم أيُّها ألعذال موتوا
و كونوا دائماً في السافلينا
ولكن لا يرىٰ للعلم حدٌّ
لهذا كم نرىٰ من ظامئينا
من ألمهد الى أللّحد أطلبوه
بهذا ألأمر قد أوصىٰ نبينا

فاطمة التميمي من الأهواز

الأرض لنا و الأحجار
و النهر لنا و الأشجار
نحن الأطفال الثوار
نحمي اسوار فلسطين

رايتنا دوماً تعلو
وربانا الحرّة تحلو
النصر لنا و العدل
تحيا رايات فلسطين

ثور تنا ثورة ابطال
كبرت تحميها الأجيال
سنحطّم نحن الأطفال
بالحب قيود فلسطين

مقطوعة اللسان

○ عبدالسلام الناصري-الأهواز

هذه معركةُ مقطوعة اللسان
لايسمعُ صوتها انسٌ ولاجان
قد عتّموا أخبارها فمن يتنفس تقرصهُ مَقصلةُ السّجّان
والقاضى لايعلمُ من الرابح والخسران
الكل تحت المجهر، حتى أطفال الروضةِ والرضعان
معركةٌ في آخر الزمان
قد حدثت قبل و ستحدث الان
بين العالم كله و شعبٌ يملك حجارةٌ وأكفان
سرقوا من تحت اقدامه ارضه و غيّروا العنوان
صادرواكلّ شىء فما ابقوا حتى اللباسِ واللسان
سبعون سنةٍ و الحربُ على قدمٍ و ساق
سبعون سنةٍ والدّمُ يجرى من جروحٍ أوجدها النفاق
ويَبقى الحقُّ والباطل في سباق
فنهايةِ الظلم انّ مَعْصَم السجين يكسُر قيدُ السجّان
وانّ كمة الحق تهزُّ عرش السلطان
ويسموتُ وفي عنقه اثم اكبرُ مِن اثم الشيطان
تَقتلهُ أرواح الشهداء وآهات الثكالا والطفل الحزنان

قصيدة الدنيا

طاهر الحاج عجيل مشكورزادة الزرگاني

حاتم بلكرم وينه اليوصفونه
تم اسمه الاتاريخ يحچونه
ابدگ الزمان اوشوف عنوانه
چم حاكم خذاه اوراح سيمانه
من سابق ادنيه هاى خوّانه
اتعمر والخراب ابيوم يگضونه
ابدگ الزمان او شوف شهنو صار
چم كامل تحير بس يدور افكار
عفيه اللي ضحك و ونّس الخطار
اسمه ابكل بلد و آيه يقدرونه
ابدگ الزمان او شوف سواوصار
نشبتني إذله والگلب مختار
عگب ذيج المراتب گاعد او بطال
نكات ادهر گلبي يعرفونه
زوفت هلدنيه اعدال يوم العيد
چم حاكم حكمه اوراح منه ابعيد
زالت ابكسره وهارون الرشيد
ولمُلك چانو كلّه يحكمونه
اخبرنك بل دنيه كل يوم ابشان
ما يطول فرحه اولا يفيده احزان
چم حاكم حكمه اونام بلتربان
احده اسبوع والطه ايروح ينسونه

أجمل ما في الكون... أنت

○ سعيدة شاهين النواصري-الأهواز

ما أجمل المَطلَع وأنت المصراع
ما أجمل الشمس وأنت الشعاع
ما أجمل الضوء وأنت الأضواء
ما أجمل الطرب وأنت الغناء
ما أجمل العين وأنت الأهداب
ما أجمل الكون وأنت الأحباب
* * *
ما أجمل الحال وأنت الأحوال
ما أجمل الماء وأنت الشَلّال
ما أجمل الصوت وأنت الجمال
ما أجمل اليوم وأنت الميلاد
ما أجمل العيد وأنت الأعياد
ما أجمل الدرس وأنت الأستاذ
* * *
ما أجمل الشوق وأنت الأشواق
ما أجمل الروح وأنت الأعماق
ما أجمل العشق وأنت العُشاق
ما أجمل السرّ وأنت المفتاح
ما أجمل الشمع وأنت الأفراح
ما أجمل الموج وأنت الأمواج
ما أجمل الداء وأنت العلاج
* * *
ما أجمل الغيم وأنت الأمطار
ما أجمل الريح وأنت الإعصار
ما أجمل الموت وأنت الأعمار
ما أجمل النهر وأنت البِحار
ما أجمل الشوك وأنت الأزهار
ما أجمل النور وأنت الأنوار
ما أجمل الدرب وأنت المِشوار
* * *
ما أجمل الشِعر وأنت الديوان
ما أجمل الجود وأنت الإحسان
ما أجمل النسيم وأنت الطوفان
ما أجمل العقل وأنت الميزان
ما أجمل القصر وأنت السلطان
ما أجمل الحفل وأنت الألوان
من أجمل الجام وأنت السكران
ما أجمل الورد وأنت الزعفران
ما أجمل الهجر وأنت الهجران
ما أجمل المرسال وأنت العنوان



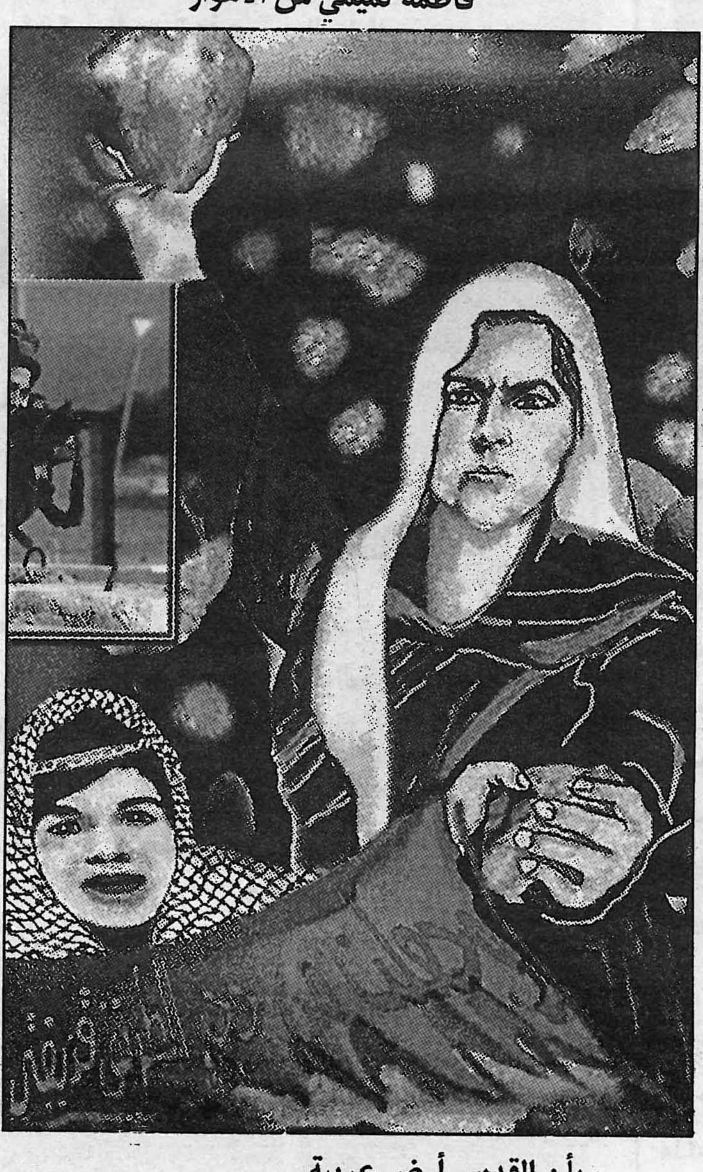
الشعر

○ بقلم موسىٰ جرفي

الشعر هو السند و الهوية، لكيان الأُمة التي تأنقت بزي قوافية و أوزانه و معانيه و هو المرآة الصادقة و الصافية و النقية المعبّرة عن الآلام و الأفراح و البطولات و المواقف و الملاحم و الإضطهاد و كلّ ما يحتوي على الحياة البشرية من قيم و مبادئ و هو الذي يجعل الانسان أنْ يشعر بالانسانية، لأنَّ بطبيعته معبّراً عن اللطف و الشفافية و هو نشاطاً روحياً عميقاً قادماً من قلق و حزن الانسان و فرحه العميق، كالسيل الهائج فكراً ...ياً و لغةٌ رلقيةٌ جميلةٌ شفافةٌ موحية، لا يتوقف عن الحركة و لو للحظةٍ واحدة. فدائماً تراه شاهراً بالتحدّي في كل المجالات، يصيح في مسامع الليل تحذيراً لشراسة الذئب و نظرته الذئبيةْ التي تلتهم اللحم و تخترق العظام، و صدي لمواجهة النفس في تطلعتها نحو عالم الكمال الإلهي من جهة و أُخرىٰ للأحداث الاجتماعية و السياسية التي يشهدها الشاعر في عصره. له موهبةٌ تبني العقول هيكلاً مثالياً و نورٌ يشعّ فوق القمم العالية و قيثارةٌ تعزف للحب، للسعادة، للربيع،للقمر، للشمس و للمستقبل الزاخر بالخير و الهناء. فهو ليس عبثاً أو مجرد احساس بل عكساً لذلك لأنّ لكلّ حرفٍ منّ أحرفه و كلماته آعين و ألسن يطالب أو يصرخ بها من أراد الحرية أو شعر لوطنه بالإنعتاق من ربقة الأسر. انه الكافر بالذّل و التطبيع و التساوم و الخوف، ففي فلسطين مثلاً المؤذن فوق منارة الأرض الفلسطينية مستنهضاً الشعب ليزيح عنه الخوف و السأم ليفدي الدم و يضّحي الروح من أجل وطنه و المواكب الأطفال و الحجارة و الشارع و المعري هؤلاء الذين طلقّوا القضية و تزوجوا اللهو و اللعب في حجلة الكازينو و بتعبيرٍ آخر انه صرخةٌ وجدانيةٌ عاشت و سوف تعيش برغم الأيام و المداهنات و الديكتاتوريات لأن جذوره النبض الذي يراود العقل البشري اليقظ. الشعر هذا الفن المتميَّز الذي يواكب مسيرة الانسان و تطوراته و تطلبات احواله النفسية و الاجتماعية و السياسية و الاقتصادية و يواجه قضايا الصراعات الانساينية و حقائق الموت و الحياة و النضال بشكلٍ منطقي يرتاح له الناس و يأنس به. انه أطيب رائحةً من الورد و أغلى ثمناً من المرجان و أوسع مدّاً من البحر و أطول رمحاً عند البراز ضد المظاهر الخبيثة. فعلىٰ الذين يقفوا ضد هذا الفن الايقاعي الذي يترك آثاره على الروح أن يعيدوا قراءته و يتأملوه في ضوء الواقع الانساني الجديد. فهذا الموقف الحاسم للشعر كلما دفن تراه يبدأ مسترجعاً صوته باحثاً عن وجود شاعره الضائع معلناً التضامن بكل العبارة الرمزية و الشفافية. و عن نزار قباني في تعريف الشعر «انه يفرّغ في قلب القارئ شحنةً من الطاقة الروحية تحتوي على جميع أجزاء النفس و تنظيم الحياة كلها» و لما نتطرق نحو القضية الفلسطينية نرىٰ هذه الصرخة الوجدانية قد ترافقت مع كثير من الصرخات الثورية. فالشعر هذا الاندماج بالثورة و الثائر ليس فيه انكارٌ و صبغة الشاعر هنا ليست كتابة شعر فقط بل يتجلىٰ كسلاحٍ قتال كالقتال و التحدي و كواحدٍ من اسلحة الشاعر نفسه و اسلحة الشعب في المعركة التي يخوضها ضد العدو الصهيوني و لا يطرح نفسه كشمرٍ أو يتحدث عن الثورة فحسب بل هو نفسه التجلي الشعري للثورة و التجلي الثوري للشعر، هو فعلٌ و ليس كلاماً عن الفعل سلاحٌ و ليس تصويراً للسلاح و لا يصف حالةً ثوريةً فقط بل يتحول الى جزءٍ من الثورة كلها كالمظاهرة كالاضراب و كالاصبع الضاغط على الزناد مستهدفاً قلب العدو الاسرائيلي و كل العملاء و الخونة الذين باعوا فلسطين بأدنىٰ ثمن.

أحمد

فاطمة تميمي من الأهواز



قل هو اللهُ أحد
و بأن القدس أرض عربيّة
يا عدوي يا مُلَبد
خلف ذاك الحد اسمع
إنّني احمد ولد القدس أشهد
إنّني أشهد ان اللّه أحد
و بأن القدس أرض عربيّة
يا عدوي: نحن قومٌ لا نهاب الموت مثلك
لا نهاب البندقيّة
نحن آلينا بأن لا ننثني
مهما طال الليل بيننا
نحن آلينا بأن لا ننحني
نحن آلينا بأن نمشيعلى درب الحسين (ع)
نحن آلينا بأن نصمد
كان احمد
عمره لم يتعدىٰ الثامنة
عندما سار بعزم و شجاعة
عندما سار ليحمي وطنه
سار احمد
سار مرفوع الجبين
هاتفاً الله اكبر
يا لثارات الحسين
رافعاً راية النصر بيد
و حجارة باليد الاخرىٰ و قال
انّني أشهد ان الموت حق
من يقاتل في سبيل الحق
في الدارين أسعد
و بأن القدس كانت و ستبقى
و بأن القدس أرض عربية
كل ما مات فدائيين لها
كل يومٍ من جديد سوف تولد
و تقدم للأمام
وتقدم بعزم و يقين
و اقترب اكثر و اكثر من حدود المجرمين
و رماهم بالحجارة
و رماهم
و رماهم
فأصابته رصاصة من سلاح الغاصبين
ظل احمد
ظل صامد
ظل يرميهم و يرمونه
الى أن انحنىٰ
انحنىٰ احمد
ولكن ليس من وجع الرصاصة
بل ليحضن وطنه
ابتسم للشعب أحمد
قبل ان يغمض عينيه النقيه
صاح فيهم
رَدِّدوا- قولوا معي
قولوا بأن الله واحد
و بأن القدس أرض عربيّة
هذه آخر ما رددها احمد الباسل
يا فلسطين إطمئني
لا تقيدنا السلاسل
لا تخوفنا القنابل
إطمئني
سوف نأخذ ثارنا
من ذلك المجرم القاتل
ثم استسلم للموت
و استشهد احمد
هكذا قاتل احمد
هكذا ناظل احمد
هكذا سار على درب الحسين (ع)
هكذا احمد في الدارين أُخلَد

ناسیونالیسم افراطی و موج قوم‌ستیزی

○ قاسم مزرعه‌فرد ـ سوسنگرد

مسئله قومیت‌ها در طول تاریخ ایران از جمله مسائل بحث‌انگیز در وضعیت سیاسی و اجتماعی کشور بوده و هست که نیاز به تحقیقات و پژوهش‌های وسیعی از طرف نویسندگان، مسئولان کشور، روشنفکران قومیت‌ها و همچنین نشریات دارد. اما متأسفانه تا به امروز هنوز راه‌حلی اساسی برای این قضیه پیدا نکرده‌ایم و همان‌طور که آقای محمد کربلایی (کیانوش راد) می‌گوید: «به‌مسئله قومیت‌ها هیچ‌گاه به‌صورت جدی و کارشناسانه نگریسته نشده است.»[1] شاید علت اساسی آن در گذشته خفقان و اختناق موجود از ناحیه طبقه شوونیستی حاکم پهلوی بود که برای قومیت‌ها بهایی داده نمی‌شد و کشور را تنها از ناحیهٔ یک قوم و یک نژاد می‌دیدند، به‌طوری که تکلم به زبان فارسی را مترادف با داشتن هویت ایرانی می‌دانستند. در طول قرن گذشته (قرن بیستم) و به‌خصوص در زمان حکومت رضاخان پهلوی همواره کسانی بوده‌اند که به بهانه جلوگیری از تفرقه و حفظ همبستگی ایران خود را مدافعان سرسخت ناسیونالیسم ایرانی قلمداد کرده، لبهٔ تیز شمشیر خو درا به‌سوی قومیت‌ها نشانه برده و در صدد به اصطلاح (فارسیزه) کردن تمامی کشور بودند. تبلیغ‌گران نظام شاهنشاهی با همه توان و تلاش و هنر و هوش خود می‌کوشیدند تا تصاویر باشکوهی از کوروش، داریوش، رضاشاه و امثالهم ترسیم کنند و در مقابل دین و دینداری و اسلام و اسلام‌خواهی را با عناوین «حمله عرب وارتجاع»، «اسلام عامل عقب‌ماندگی» و... بکوبند. در تاریخ معاصر ایران کسانی همچون: سیداحمد کسروی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، رضا زادهٔ شفق تبریزی، سیدحسن تقی‌زاده و سپس محمود افشار، دکتر ناتل خانلری و ذبیح‌الله صفا را باید به‌عنوان نظریه‌پردازان اصلی ناسیونالیسم ایرانی معرفی کرد که همواره شعار برتری نژاد آریایی را سر می‌دادند. اصول برنامه آنها عبارت بود از: یکسان‌سازی قومی، ترویج فرهنگ آریامهری و بازگشت به فرهنگ و سنن ایران باستان و قوم‌ستیزی و به‌خصوص عرب‌ستیزی در دستور کار آنها قرار گرفت. به‌همین منظور احمدکسروی تبریزی به پارسی سره می‌نویسد و سعی می‌کند از به‌کارگیری واژه‌های عربی بپرهیزد. دکتر محمود افشار یزدی نیز وحدت ایرانی را در گروِ نابودی زبان‌ها و فرهنگ‌های محلی می‌بیند.[2] ابراهیم پورداوود یکی دیگر از ناسیونالیست‌های افراطی، دین اسلام را عامل بدبختی ایران معرفی کرده، به آیین زرتشت می‌گراید و به آن پناه می‌برد. سپس برای فراگیری زبان پهلوی به هند رفته و اوستا را به فارسی برمی‌گرداند و چنین می‌سراید:

اگر پرسی زکیش «پورداوود»

جوانِ پارسی ایران پرستد

در میان شاعران نیز کسانی چون میرزادهٔ عشقی، عارف قزوینی و بعدها مهدی اخوان ثالث از مدعیان برتری نژادی و فرهنگی آریایی بودند. عارف قزوینی در شماره دوم مجله ایرانشهر (سال ۱۳۰۲ ش) ترک‌ستیزی خود را این‌چنین بیان می‌کند:

زبان ترک از برای از قفا کشیدن است

صلاح، پای این زبان، از مملکت بریدن است

هم اوست که در شعر زیر اعراب را عامل عقب‌ماندگی کشور ساسان (ایران) معرفی می‌کند:

تا که شد پای عرب باز در ایران زآنروز

خبر خرّمی از کشور ساسان نرسید

و فرخ سیستانی نیز با تکیه بر همین موضوع شعر نژادپرستانه‌اش را با مطلع: «یارب عرب مباد و یار عرب مباد» آغاز می‌کند. اما در میان داستان‌نویسان معاصر ایرانی «صادق هدایت» نویسنده پوچ‌گرا و تلخ‌نگر را باید به‌عنوان پیشتاز شوونیست‌های افراطی معرفی کرد. اندیشه‌های ناسیونالیستی و باستان‌گرایی در آثار صادق هدایت و نویسندگان معاصر او به وضوح دیده می‌شود. او نیز همچون پورداوود سال‌ها از عمر خود را به آموزش زبان و متون پهلوی در بمبئی هندوستان می‌گذراند و با نوشتن کتاب‌های «پروین دختر ساسان»، «اصفهان نصف جهان»، «سایه مغول» و نمایشنامه «مازیار» همراه با مجتبیٰ مینوی، آشکارا روحیه شدید ضدعربی خود و پرستش دوران قبل از اسلام را نشان می‌دهد. در تمامی این داستان‌ها اعراب به‌صورت انسان‌هایی وحشی، ترسناک و غیرمتمدن نشان داده می‌شوند. بعدها صادق هدایت با ترجمه کتاب‌های فرانتس کافکا و از جمله داستان کوتاه «شغال و عرب» خواسته تا اندیشه‌های این نویسنده یهودی را در ایران نیز گسترش دهد. همچنین وی توانسته است تا حدودی بر نویسندگان هم‌عصرش نیز تأثیر بگذارد. به‌طوری که نویسنده بزرگی همچون «بزرگ علوی» چنانکه خود بعدها نیز می‌گوید کتاب «دیو، دیو» خود را که مملو از اهانت و ناسزاگویی نسبت به اعراب است را به تشویق صادق هدایت نوشته است.[3] ناگفته نماند که بزرگ علوی در آثار بعدی خود تا حدود زیادی از این اندیشه‌های خود عدول می‌کند. راه‌اندازی و تأسیس مجله‌ها و نشریاتی همچون «کاوه» و «ایرانشهر» (این دو مجله در آلمان منتشر می‌شدند) به ترتیب توسط تقی‌زاده و کاظم‌زادهٔ ایرانشهر و مجله‌های «ایرانکده» و «آینده» که همزمان با به‌قدرت رسیدن رضاشاه راه‌اندازی شده و کسانی مانند محمود افشار، رشید یاسمی، پورداوود و صادق کیا در آنها قلم می‌زدند، همگی در جهت جریان فوق می‌کوشیدند و به اصطلاح مدافعان نژاد پاک آریایی و پان فارسیسم در لباس پان ایرانیسم بودند. غافل از اینکه یک وطن‌دوست باید هموطن خواه نیز باشد و وطن‌دوستی بدون هم وطن‌خواهی جمع نقیضین است که آن هم بی‌معناست. اما آقای دکتر ضیاء صدر در کتاب «کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان» و در جواب اینان که وحدت ملی را در سایه نابودی زبان‌ها و فرهنگ‌های قومی می‌دانند، می‌گوید: «رعایت نکردن حقوق قومیت‌ها و ایدهٔ به‌وجود آوردن جامعه‌ای یکدست مانند گوشت چرخ کرده از طرف قوم و فرهنگ حاکم در عمل منجر به رشد ناسیونالیسم قومی در میان اقوام محکوم می‌گردد». سپس می‌افزاید: «وجود اقوام مختلف زمینه اجتماعی ـ سیاسی مناسبی است جهت ایجاد یک دموکراسی ملی، با اتحاد خود خواسته همه اقوام».

همچنین ناصرپور پیرار نیز بر اندیشه‌های آنان که راه علاج عقب‌ماندگی ایران را بازگشت به سنن و آداب ایران باستان (ایران قبل از اسلام) می‌دانند خط بطلان کشیده و همچون دکتر صادق زیباکلام معتقد است که دورهٔ پیشرفت و ترقی ایران پس از ورود اسلام شروع شده و می‌نویسد: «یک کنکاش مختصر در تاریخ ۱۲۰۰ سالهٔ ایران، پیش از حملهٔ اعراب (مسلمانان) گواهی می‌دهد که در سراسر آن دوران هیچ اثری از حضور اندیشه و عمل ملی، در حوزه‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ دیده نمی‌شود.»[4] با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ که تمامی اقوام ایرانی در به‌ثمر رساندن آن نقش فعالی داشتند، انتظار می‌رفت که جریان قوم‌ستیزی به کلی نابود شود و تمامی اقوام ایرانی در زیر لوای اسلام به زندگی مسالمت‌آمیز و احترام متقابل دست یابند. اما متأسفانه بعدها معلوم شد که ریشه این نوع تفکر در ایران هنوز به‌طور کامل خشکانده نشده است. از نمونه‌های فراوان آن به چند مورد که در سالیان اخیر در نشریات کشور انعکاس خاصی از خود برجای گذاشتند، اشاره می‌کنیم:

روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۷۶/۱۱/۲ در مقاله‌ای با عنوان «پارس را پاس بداریم» راه نجات زبان فارسی از اضمحلال و نابودی را در سرکوب زبان و فرهنگ دیگر قومیت‌های ایرانی دیده است. همچنین اعراب و ترک‌ها را ایرانی نژادهایی پنداشته که بر اثر حوادث تاریخی بالاجبار به ترکی یا عربی صحبت می‌کنند. اخیراً نشریه مطالعات ملی نیز همین موضوع را یکبار دیگر تکرار کرده و مردم عرب خوزستان را ایرانی‌های عرب شده می‌نامد[5] و اما نمونه اخیر آن نامه‌ای است که چندی پیش آقای پرویز ورجاوند برای رئیس‌جمهور محبوب کشور فرستاده و طی آن به صراحت خواهان سرکوبی قومیت‌ها و نابودی فرهنگ‌های مختلف قومی شده است و این در حالی است که قانون اساسی کشور تنوع زبان و فرهنگ قومیت‌ها را پذیرفته و بند نهم از اصل سوم قانون اساسی با صراحت از «رفع تبعیضات ناروا و ایجاد امکانات عادلانه برای همه و در تمامی زمینه‌های عادی و معنوی» سخن رانده است. اما چیزی که در خاتمه از گفتن آن ناگزیریم این است که ایران، در مسیر پیشرفت و سازندگی گام برنمی‌دارد مگر با حضور و مشارکت تمامی اقوام، رفع تبعیضات نژادی و زبانی و توجه به حقوق مشروع همه آنها می‌باشد و همان‌طور که بارها گفته شد عدم توجه به حقوق قومیت‌ها و تسلط نژادی یک قوم بر دیگران است که سبب ایجاد تفرقه و چنددستگی در میان مردم می‌شود. با امید روزی که در سایه تعالیم اسلامی، عدالت و آزادی، ایران واقعاً برای همه ایرانیان باشد.

به‌مسئله قومیت‌ها هیچ‌گاه به‌صورت جدی و کارشناسانه نگریسته نشده است

رعایت نکردن حقوق قومیت‌ها و ایدهٔ به‌وجود آوردن جامعه‌ای یکدست مانند گوشت چرخ‌کرده از طرف قوم و فرهنگ حاکم در عمل منجر به رشد ناسیونالیسم قوی در میان اقوام محکوم می‌گردد

▣ منابع و پی‌نوشت‌ها:

۱ ـ «خوزستان و نگاه ویژه به قومیت‌ها»، روزنامه مشارکت ۲۱ بهمن ۱۳۷۸

۲ ـ مجله آینده، شماره اول، ۱۳۰۴ ش.

۳ ـ روزنامه سلام، سه‌شنبه ۲۵ اسفند ۱۳۷۱، ص ۷.

۴ ـ دوازده قرن سکوت، ناصر پورپیرار، نشر کارنگ ۱۳۷۹، ص ٤٤.

۵ ـ به‌نقل از ماهنامهٔ رأی‌ملت، شماره پنجم، اسفندماه ۱۳۷۹.

تصویر اعراب در گفتمان معاصر ایران

گفت‌وگو با یوسف عزیزی بنی طرف

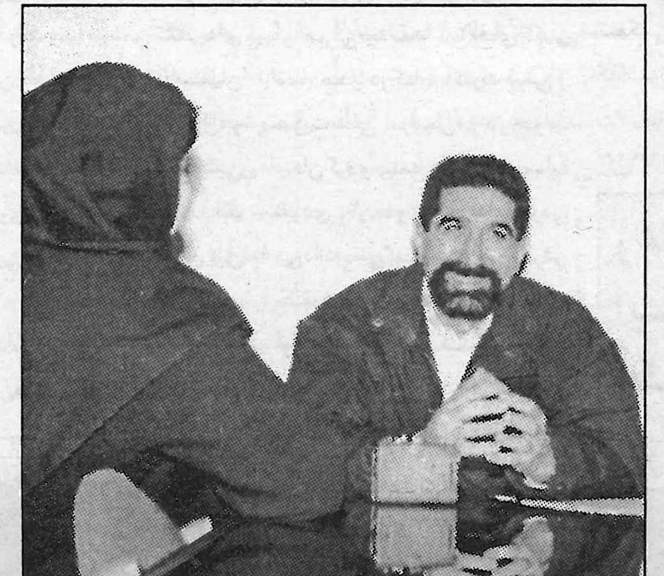
مصاحبه: ناهید مؤمنی

● تصویر اعراب را به‌طور کلی و اعراب خوزستان را به‌طور خاص در گفتمان معاصر ایران، چگونه می‌بینید؟

○ گفتمان معاصر ایران در زمینه‌های فکری، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم آغاز می‌شود. سه چهرهٔ برجسته را در این گفتمان می‌توان تشخیص داد. میرزا فتحعلی آخوندزاده (اندیشمند و نمایشنامه‌نویس)، میرزا طالبوف مراغه‌ای (اندیشمند و سفرنامه‌نویس) و میرزا آقاخان کرمانی (خطیب مشهور). اینان در مبارزه علیه استبداد قاجار نقش روشنگران اول داشتند، اما زیربنای فکریشان ناسیونالیسم فارس‌گرا بود که دین را از قومیت ایرانی جدا می‌کرد و با اسلام دشمنی می‌ورزید. لذا خصومت با اسلام، آنان را به‌دشمنی با اعراب نیز می‌کشاند.

در کنار این گفتمان ناسیونالیستی یک گفتمان دینی روشنگر نیز وجود داشت که بارزترین نماد آن آیت‌الله میرزاحسین نائینی بود. وی نه تنها اندیشه‌های ضدعربی نداشت، بلکه متأثر از اندیشمندان عرب بود. اغلب تاریخ‌نگاران ایرانی متفق‌القولند که ایشان در کتاب تئوریک و بسیار مهم «تنبیه الامة وتنزية الملة في لزوم مشروطيه الدولة المنتخبة لتقليل الظلم على افراد الامة» از عبدالرحمان کواکبی تأثیر گرفته است. که وی از شخصیت‌های برجستهٔ جنبش روشنگری عرب در قرن نوزدهم به‌شمار می‌رود.

آیت‌الله میرزای شیرازی نیز فتوایِ تحریم تنباکو در زمان ناصرالدین شاه را از شهر نجف صادر کرد. آیت‌الله کاشانی در رخدادهای انقلاب ۱۹۲۰ شهرهای نجف وبغداد نقش مؤثر داشت؛ و سرانجام آیت‌الله خمینی به‌مدت ۱۵ سال انقلاب ایران را از شهر نجف رهبری کرد. از این گفته برمی‌آید که اولاً نجف و سامرا در تحولات فکری و انقلابی معاصر ایران نقش عمده‌ای داشته‌اند و ثانیاً اندیشه‌های روشنگری عربی و ایرانی در کنش و واکنش بوده و با هم پیوند جدی داشته‌اند. شما این را در پیوند دیالتیکی میان انقلاب‌های فلسطین وایران طی ۴۰-۵۰ سال اخیر نیز می‌توانید ببینید.



گفتمان انقلابِ مشروطیت ایران، گفتمانی ضداستبدادی، رهایی‌بخش و دموکراتیک بود که گرایش‌های ناسیونالیستی در آن برجسته می‌نمود. البته این نیز دلایل تاریخی خود را دارد که به آن نمی‌پردازم.

شیخ خزعل به نوعی خوزستان را از انقلاب مشروطه دور کرده بود. وی از خاندان قاجار اختیارات فراوانی داشت و با اقتدار فرمانروایی می‌کرد. شیخ ـ که ذهنیتی مستبد داشت ـ دچار پاردوکس بود، زیرا از یک‌سو از گرایش‌های دموکراتیک و به‌ویژه تمایلات ناسیونالیستی انقلاب می‌ترسید، اما از سوی دیگر از شکستنِ مرکزیت حاکمیتِ تمامیت‌خواه قاجار خوشحال می‌نمود. شاید بتواند گفت شیخ خزعل در نهایت ـ و به‌علل فراوان ـ تشخیص داد که باید در کنار مشروطه‌خواهان قرار گیرد و همین کار را کرد، اما با برآمدن رضاخان به‌حمایت از احمدشاه و آیت‌الله مدرس پرداخت. علت این امر ـ بی‌گمان ـ گفتمان شووینیستی و فارس‌گرایانه رضاشاه بود. حسین مکی در کتاب «تاریخ بیست سالهٔ ایران» نامه‌های متبادل میان شیخ خزعل و آیت‌الله مدرس را چاپ کرده و از کمک‌های مالی اولی به دومی سخن گفته است. عاقبت شیخ خزعل همچون مدرس و ارانی و سردار اسعد و دیگران، قربانی همان گفتمانی شد که با آن مخالفت ورزیده بود. منظورم گفتمانِ اقتدارگرایِ تمامیت‌خواهِ تک‌نگر و شووینیستی رضاخان است.

گفتمان عرب‌ستیز در دورهٔ پهلوی

● رضاشاه که سواد درست و حسابی نداشت،، اصولاً چه کسانی در این زمینه به او کمک می‌کردند؟

○ به‌نظر من انگلیسی‌ها بودند که زیر بغل رضاشاه هندوانه گذاشتند. البته شرایط عینی درونی نیز وجود داشت و آن عقب‌ماندگی همه‌جانبه ایران از جهان غرب بود. اما ـ به‌نظر من ـ شرایط ذهنی رفع این عقب‌ماندگی ضرورت تحمیل یک رژیم دیکتاتوری را ایجاب نمی‌کرد و ایران نسبت به سایر کشورهای آسیایی این امتیاز را داشت که از پشتوانهٔ یک انقلاب دموکراتیک برخوردار بود. انگلیسی‌ها به‌فکر منافع خو در هند بودند و در ایران ایجاد یک حکومت مقتدر و متمرکز را دنبال می‌کردند، لذا می‌بینیم که رضاخان به‌کمک نظریه‌پردازان ناسیونالیستش، کشور «ممالک محروسهٔ ایران» دورهٔ قاجار راکه بر نوعی از فدرالیسم سنتی متکی بود به‌کشور شاهنشاهی ایران تبدیل کرد که مسبتدی آهنین مزاج و دولتی شدیداً متمرکز در رأس آن قرار داشت.

از مهم‌ترین نظریه‌پردازان ناسیونالیست این دوره، محمود افشار ـ پدر مهدی افشار ـ است که مسئله تفریس یا فارس کردنِ قومیت‌ها را مطرح کرد و نیز اشخاصی همانندپور داوود، پیرنیا، کسروی و امثال آنان نیز کمابیش در این عرصه فعال بودند. این برنامه، ضربه‌های دردناکی بر پیکر زبان و فرهنگ قومیت‌های ایرانی وارد کرد، اما در نهایت با شکست روبه‌رو شد. در اینجا مجالی برای تشریح کارلاهایی که برنامه‌ریزان فرهنگی عهد پهلوی بر سر زبان، فرهنگ، لباس، فولکور و سایر وجوه زندگی اجتماعی مردم عرب خوزستان وارد آوردند، نیست. این سیاست‌های فرهنگی خانمان‌برانداز در عهد شاه مخلوع نیز ادامه یافت.

مسخ چهرهٔ اعراب در گفتمانِ فرهنگی

● اگر ممکن است آثاری را که به مسخ چهرهٔ فرهنگی قومیت‌های ایرانی و به‌ویژه اعراب کمک کرده‌اند، نام ببرید؟

○ کتاب‌های درسی و به‌ویژه کتاب‌های تاریخ عصر پهلوی ـ به‌طور عمد و غیرعمد ـ به‌مسخ چهرهٔ اعراب پرداخته‌اند. این کتاب‌ها سرشار از توهین به اسلام و اعراب هستند. به اینها باید کتاب‌های رمان، شعر، تاریخ و مطبوعات آن دوره را نیز اضافه کنیم.

پس از انقلاب، جمهوری اسلامی ایران گام مثبتی در این عرصه برداشت و ان ممانعت از چاپ کتاب‌هایی است که حاوی توهین به اسلام یا تعرض به فتوحات عربی ـ اسلامی است. اما متأسفانه در سال‌های اخیر برخی از ناسیونالیست‌ها بار دیگر سر بلند کرده و به‌همان خزعبلات یا به‌قول روانشاد آل‌احمد به «عنعنات ملی» روی آورده‌اند. اما این را در کتاب‌های ادبی و تاریخی و حتی در کتاب‌های درسی نیز می‌بینیم. من می‌توانم کتاب‌ها و آثار زیر را نام ببرم که به مسخ چهرهٔ اعراب پرداخته‌اند و رگه‌هایی از فاشیسم و بدآموزی و اهانت به اعراب و اسلام در آنها هست. این وظیفهٔ همه روشنفکران ـ چه فارس و چه عرب ـ است که به‌نقد این آثار بپردازند و سره را از ناسره جداکنند. برخی از این آثار بار علمی و ادبی ندارند و تنها گشایشگر عقده‌های نویسندگان آنها است. به باور من گفتمانی که آبشخور این کتاب‌ها و این اندیشه‌هاست، گفتمانی خطرآفرین و برای وحدت ملی ایران، زیان‌آور است، زیرا مبتنی بر اهانت و ضدیت با هموطنان عربمان و سایر قومیت‌ها است. من برخی از این‌گونه آثار و نویسندگان آنها را، تا آنجایی که ذهن یاری دهد، در اینجا می‌آورم: ۱) رمان‌های «مازیار» و «پروین دختر ساسان» و «حاج‌آقا» و کتاب‌های «افسانه آفرینش»، «توپ مروارید»، «ایران» و «البعثة الاسلاميه في البلاد الافرنجيه» از صادق هدایت. ۲) دفترهای شعر «زمستان»، «آخر شاهنامه» و «ازاین اوستا» از مهدی اخوان ثالث. ۳) اغلب شماره‌های مجلهٔ «ایران کوده» که در زمان رضاشاه و اوایل عهد محمدرضا شاه چاپ و منتشر می‌شد. مقاله‌های اعضای نخستین فرهنگستان زبان ایران را نیز باید به این مقوله اضافه کنیم. ذبیح بهروز، محمد مقدم، صادق کیا و محمود افشار از نویسندگان اصلی آن مجله و آن فرهنگستان بودند. ٤) «تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان» احمد کسروی. ٥) کتاب‌ها و مقاله‌ای پژوهشگران و مورخانی همانند بهرام فره‌وشی، ابراهیم پورداوود، سعید نفیسی، کاظم‌زاده ایرانشهر و شاعرانی همچون ملک‌الشعراء بهار در کتاب «سبک‌شناسی» و میرزادهٔ عشقی. ٦) «دو قرن سکوت» غلام‌حسین زرین‌کوب (البته چاپ اول این کتاب مورد نظر من است) و «تاریخ ادبیات ایران» ذبیح‌الله صفا. ۷) «تاریخ جنبش‌های شعوبیه» غلام‌حسین ممتحن و «شعوبیه» جلال‌الدین همایی. ۸) مقاله‌های داریوش آشوری در مجلهٔ فردوسی سال‌های ٤٦ و ٤٧ و مقاله‌های محمدعلی سپانلو در روزنامهٔ آیندگان تابستان سال ۵۸. ۹) کتاب‌های «حلاج» علی میرفطروس و «اسلام‌شناسی» بابک دوستدار. ۱۰) کتاب «نقدحال» مجتبی مینوی. ۱۱) برخی از مجلدات «تاریخ اجتماعی ایران» مرتضی راوندی و به‌ویژه جلد چهارم. ۱۲) کتاب‌های «هزار سال نثر فارسی» و «یعقوب اللیث» و «حسن صباح» کریم کشاورز. ۱۳) داستان «فتح مغانه» و شماری از مقاله‌های هوشنگ گلشیری در مجلهٔ آدینه. ١٤) برخی مقاله‌های مصطفی رحیمی و نادر نادرپور و حاشیه‌ای که علی‌نقی منزوی به‌عنوان مترجم در پاورقی «درس‌هایی از اسلام» گلدزیهر نوشته است. ۱۵) پاره‌ای از مقاله‌های چنگیز پهلوان و میرجلال‌الدین کزازی و امثال آنان. مشکل این نسل از نویسندگان ایرانی ـ که اغلب فارس و حتی برخی از آنان مخالف رژیم پهلوی بودند ـ این است که به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم از گفتمان رژیم مسلط دوران خود تأثیر گرفته بودند. آنان تنوع و تکثر قومی و فرهنگی ملت ایران را درک نمی‌کردند یا عمداً آن را نادیده می‌گرفتند.

به‌باور من برخی از رمان‌ها و آثار تاریخی و اجتماعی نویسندگان یادشده، دارای ارزش هنری و فرهنگی است و نقد من مطلق نیست، بلکه تنها متوجه ایدئولوژی ناسیونالیستی افراطی و عرب‌ستیز آنان است که در جای جای آثار مکتوب آنان رُخ می‌نماید. این نقد باعث می‌شود تا نسل کنونی خطاها و لغزش‌های نسل گذشته را تکرار نکند. در برابر اینان باید از شاعران و نویسندگانی نام ببرم که از هرگونه ناسیونالیسم تنگ‌نظر به‌دور بودند و پاره‌ای از آنان کثرت قومی و فرهنگی ایران را درک کرده‌اند. به‌عنوان مثال می‌توان از جلال آل‌احمد، دکتر شریعتی، احسان طبری، دکتر محمدحسین روحانی، دکتر شفیعی کدکنی، احمد شاملو، داریوش شایگان، رضا براهنی، محمد پوینده، حمید عنایت، بهاءالدین خرمشاهی و عبدالمحمد آیتی و دیگران نام برد.

اعراب در گفتمان سیاسی معاصر

● گروه‌های سیاسی چه نگاه و برخوردی با اعراف داشته‌اند؟

○ گفتمان سیاسی دوران شاه مخلوع در درون کشور روشی دشمنانه و تحقیرآمیز نسبت به اعراب داشت و در خارج هم‌پیمان با اسرائیل و صهیونیسم جهانی عمل می‌کرد. ما این را در رادیو و تلویزیون و مطبوعات زرد آن روزگار می‌دیدیم. گفتمان شاهنشاهی، گاهی اعراب را با نام «کولی» توصیف

می‌کرد و گاه منکر وجود آنان به‌عنوان یک قومیت می‌شد. آثار این گفتمان همچنان در میان پس‌مانده‌های این جماعت در داخل و خارج وجود دارد. پیامدهای این گفتمان شووینیستی محدود به نخبگان جامعه نیست، بلکه در میان توده‌های عادی نیز رواج دارد. در اینجا اجازه بدهید دربارهٔ مواضع فکری و سیاسی هریک از جریان‌های سیاسی کنونی ایران دربارهٔ عرب‌ها توضیح بدهم.

الف - محافظه‌کاران و عرب‌ها: جریان راستگرای محافظه‌کار و به‌ویژه روحانیان این جریان، برخلاف جریان ناسیونالیست فارس‌گرا نسبت به اعراب گرایش‌های شووینیستی ندارد، بلکه به‌سبب علقه‌های دینی و استفاده از زبان عربی به‌عنوان زبان قرآن و ائمه و احادیث و ادعیه و تدریس آن در حوزه‌های علمیه، احساسی از رابطهٔ عاطفی محافظه‌کاران را با اعراب پیوند می‌دهد. این جریان سنتی درک درستی از مسئله حقوق قومیت‌ها - که یک مسئله نوین تاریخی است - ندارد و نیز به‌علت اقتدارگرایی از سرکوب خواسته‌های مدنی قومیت‌های ایرانی دریغ نورزیده است. این جریان طی بیست سال گذشته از اجرای ماده ۱۵ قانون اساسی دریغ ورزیده است. تنها در دو سه سال اخیر است که نشر مطبوعات به زبان‌های محلی قومیت‌ها شاهد تحرک و گسترش بوده است. تازه سهم اعراب در این عرصه بسیار کم است.

ب - اصلاح‌طلبان میانه‌رو یا راست مدرن که تکنوکرات‌های حاکمیت را در برمی‌گیرد و دارای تمایلات ملی - لیبرال هستند و از پرداختن به مسئله قومیت‌ها اجتناب می‌ورزند.

ج - اصلاح‌طلبان چپ که طیفی از مجمع روحانیون مبارز تا حزب مشارکت را در برمی‌گیرد. گرایش‌های مدافعانهٔ مجمع روحانیون از عرب‌های خارج بیش از داخل است. به‌عنوان مثال علی‌اکبر محتشمی یکی از اعضای برجسته این مجمع نقش اساسی در تشکیل حزب‌الله لبنان داشته است. وی و همفکرانش به‌هنگام تجاوز هم‌پیمانان غربی علیه کشور عراق خواهان موضع‌گیری ایران در کنار عراق شدند. یکی دیگر از اعضای این مجمع یعنی آقای خاتمی مبتکر سیاست تشنج‌زدایی با کشورهای عربی منطقه است.

گرچه جبهه مشارکت برنامهٔ مدونی دربارهٔ حقوق قومیت‌های ایرانی ندارد اما روزنامهٔ آنان - مشارکت - به‌هنگام انتشار در چاپ مطالب مربوط به قومیت‌ها و به‌ویژه مردم عرب خوزستان نقش سودمندی ایفا کرد و حتی کوشید هفته‌نامه‌ای را به‌زبان عربی برای این مردم منتشر کند. در این زمینه نباید نقش سعید حجاریان را به‌عنوان نظریه‌پرداز این مسئله دموکراتیک فراموش کرد.

و اما اجازه بدهید نگاهی به مواضع فکری دیگر نیروهای سیاسی بیاندازیم که به اصطلاح خارج از محدودهٔ نظام قرار دارند.

الف - نیروهای ملی - مذهبی: گروه‌ها و شخصیت‌های مختلفی زیر این عنوان جمع می‌شوند که ایدئولوژی ملی را با اعتقادات دینی درهم می‌آمیزند. فعال‌ترین شخصیت سیاسی این طیف عزت‌الله سحابی است که به‌نظر من تمایلات ناسیونالیستی پارس‌گرایانهٔ او بر گرایش‌های دینی‌اش می‌چربد، اما در مجلهٔ ایران فردا که مدیریتش را به‌عهده داشت، نویسندگانی با گرایش‌های مثبت در این عرصه وجود داشتند.

نهضت آزادی ایران با اجرای مادهٔ ۱۵ قانون اساسی که پاره‌ای از حقوق قومیت‌ها را تأمین می‌کند، موافق است، اما اهتمام چندانی به این مسائل ندارد. در میان طیف ملی - مذهبی‌ها، جنبش مسلمانان مبارز موضع متمایزی دارد، زیرا به‌خاطر داریم که دکتر حبیب‌الله پیمان رهبر این گروه با شعار «برابری حقوق قومیت‌های ایرانی» در برنامهٔ خود وارد کارزار انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ گردید که البته بعداً صلاحیتش رد شد.

ب - روشنفکران دینی: معلم و بنیان‌گذار این جریان دکتر علی شریعتی است که به‌رغم مواضع فکری تاییدآمیز از جنبش‌های رهایی‌بخش جهان عرب در دههٔ شصت و آغاز دههٔ هفتاد میلادی، مواضع روشنی دربارهٔ مسائل قومیت‌های ایرانی ندارد. وی در هیچ‌یک از کتاب‌های متعددش - که نقش مهمی در روشنگری و آگاهی فرهنگی نسل گذشته داشت - به این مسائل نپرداخته است. گرچه همگان می‌دانند مسئله قومیت‌های ایرانی حدود یکصد سال است که مطرح بوده، یعنی از انقلاب مشروطیت تاکنون به‌عنوان بخشی از خواسته‌های انقلاب دموکراتیک مردم ایران مطرح شده است. همین موضوع دربارهٔ دکتر سروش نیز صدق می‌کند. وی در یکی از سخنرانی‌های خود از تدریس به‌زبان عربی در حوزه‌های علمیه ایران انتقاد کرده بود. این به‌نظر من نوعی تنگ‌نظری قومی است چون اولاً سال‌هاست که زبان عربی زبان اصلی تدریس در حوزه‌هاست و ثانیاً عربی در ایران زبان خارجی نیست، بلکه زبان اول جهان اسلام و زبان دوم ایران است. از اینها گذشته روشنفکران دینی جوان‌تر که در مطبوعات اصلاح‌طلب فعال بودند، مواضع نسبتاً بهتری در این زمینه دارند.

ج - نیروهای ملی‌گرا: این گروه‌ها گرچه حضور گسترده‌ای در جامعهٔ کنونی ایران ندارند، اما در بخشی از لایه‌های جامعه بی‌تأثیر نیستند. این نیروها از جبهه ملی شروع می‌شوند و به حزب ملت ایران و حزب پان ایرانیست خاتمه می‌پذیرند. اغلب اینها تمایلات ملی فارس‌گرا دارند و تصور آنها از ملت ایران تصور شصت سال پیش است. اینان هیچ برنامه‌ای در زمینهٔ حقوق قومیت‌ها ندارند و اغلب آنها طرفدار ایرانی تک‌زبان و تک‌فرهنگ و مخالف با تکثر در این عرصه هستند و حتی برخی از تندروهایشان مثل پان ایرانیست‌ها در این زمینه متأثر از تفکر شاهنشاهی هستند. اینها و رهبرشان در دورهٔ شاه در تخریب فرهنگ اعراب خوزستان و مبارزه با هویت قومی آنان نقش برجسته‌ای ایفا کردند.

نقش اعراب خوزستان در حفظ وحدت ملی

● نقش اعراب خوزستان در حفظ وحدت ملی را چگونه می‌بینید؟

○ اعراب خوزستان از دیرباز در جهت حراست از تمامیت ارضی و حفظ وحدت ملی کوشا بوده‌اند. آنان بهترین و وفادارترین مرزداران این سرزمین بوده‌اند. آنان قبل از اسلام و همزمان با آریاییان به این خطه آمدند و همواره بخشی از پیکره بزرگ ایران بوده‌اند. اعراب در اغلب دوران‌های تاریخی از اقتدار و حاکمیت محلی برخوردار بوده‌اند، اما بندرت ساز جدایی سر داده‌اند. از دولت میسان در عهد ساسانیان گرفته تا دولت‌های مقتدر مشعشعیان و کعبیان در بعد از اسلام، اعراب خوزستان همواره خود را ایرانی دانسته‌اند. بی‌گمان یگانگی دین اسلام و مذهب شیعه عامل عمدهٔ همبستگی و پیوستگی اعراب با سایر ایرانیان بوده است و این برخلاف نظر کسانی است که نقش زبان فارسی را از نقش دین و مذهب عمده‌تر می‌دانند. این عامل در مورد وحدت سایر قومیت‌های ایرانی نیز صدق می‌کند.

من در اینجا به سه حادثه برجستهٔ تاریخی اشاره می‌کنم تا ببینید مردم عرب خوزستان چگونه از این مرز و بوم دفاع کرده‌اند. نخست، وقتی اشرف افغان بر پایتخت ایران دست یافت، خوزستان را به عثمانی‌ها که هم‌مذهبش بودند، واگذار کرد. اما مشعشعیان مانع از این کار شدند و خوزستان به‌عنوان پاره تن ایران باقی ماند. آنان مردانه از مرزهای میهن خود دفاع کردند و نقشهٔ اشرف افغان را برهم زدند.

در قرن نوزدهم حاج جابرخان - پدر شیخ خزعل - که نمایندهٔ تام‌الاختیار ناصرالدین شاه و حاکم عربستان (جنوب استان) بود در کنار خانلر میرزا، حاکم شمال استان خوزستان قرار گرفت و از تصرف خرمشهر توسط عثمانی‌ها جلوگیری کرد. وی حتی پس از فرار خانلرمیرزا همچنان مقاومت کرد و نقشهٔ عثمانی‌ها را نقش برآب کرد. بعدها و طبق گفتهٔ سیداحمد کسروی در کتاب «جنگ ایران و انگلیس در محمره» حاج جابر در برابر انگلیسی‌ها و توپخانه آنان ایستاد و از خرمشهر در برابر بیگانگان دفاع کرد.

واقعهٔ سوم در دههٔ هشتم قرن بیستم رخ داد و آن هنگامی بود که مردم عرب خوزستان در کنار سایر هموطنان خود در برابر ارتش متجاوز عراق ایستادگی کردند. خانه‌ها، کارخانه‌ها، کاشانه‌ها و شهرشان ویران شد، اما هیچگاه دست دوستی به‌سوی دشمن تجاوزکار نگشودند. آمار بنیاد شهید آشکارترین سند در این زمینه است. از شانزده هزار شهید خوزستان، بیش از دوازده هزار شهید عرب بودند.

در پیروزی انقلاب نیز نقش اعراب خوزستان بر کسی پوشیده نیست. تظاهرات انبوه آنان در شهرهای مختلف و شهیدانی که تقدیم کردند، گواه این مشارکت بوده است. آنان در جنبش اصلاح‌طلبانه دوم خرداد نیز با نسبت بسیار بالایی شرکت کردند و به آقای خاتمی رأی دادند.

مردم عرب خوزستان با این‌همه جانبازی و جانفشانی و مشارکت، خواسته‌هایی هم دارند که برآورده ساختن آنها در نهایت به‌سود وحدت ملی است. روشنفکران این قوم از عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی مردم خود در رنج‌اند و برای اعتلای فرهنگی آنان تلاش می‌کنند.

مهم‌ترین مسئله کنونی از نظر آنان اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی است. از نظر آنان این ماده باید در مورد همهٔ قومیت‌ها و از جمله عرب‌ها اجرا شود. وضع نباید طوری باشد که پس از بیست و اندی سال از تصویب این ماده، بیش از سه میلیون عرب فقط یک ماهنامه (آن‌هم عربی - فارسی) داشته باشند. یا به‌طور دقیق‌تر بگوییم ما پس از ۲۵ سال تازه دارای یک نشریه آن هم ماهنامهٔ عربی - فارسی شده‌ایم و این‌گونه تقسیم امکانات فرهنگی کشور با اصل ۱۹ قانون اساسی متناقض است که هرگونه تبعیض میان شهروندان را نفی می‌کند. هرچه تعداد این‌گونه نشریات بیشتر باشد، باعث بالا رفتن سطح فرهنگی مردم عرب و کل مردم خوزستان می‌شود و این به‌نوبه خو دباعث آسایش زندگی مردم خوزستان و پیشرفت فرهنگی کل کشور می‌شود. زیرا ناموزونی توسعهٔ فرهنگی و آموزشی باعث اختلال در پیشرفت کشور می‌گردد و در آینده می‌تواند خطرآفرین شود. تدریس زبان عربی به کودکان عرب در دورهٔ ابتدایی نه تنها به‌سود اعراب خوزستان، بلکه به‌سود همهٔ ایران است. به‌نظرمن این بخشی از اصل ۱۵ قانون اساسی باید هرچه زودتر اجرا شود. این امر هم نتیجه مردم‌سالاری و هم عامل مؤثر در گسترش آن است.

به‌نظر من زبان عامل عمدهٔ فرهنگ یک قوم یا ملت است و تدریس زبان عربی در دورهٔ ابتدایی در مناطق عرب‌نشین این عامل را - که روبه مرگ می‌رود - فعال و بانشاط می‌سازد و مردم عرب خوزستان را از عقب‌ماندگی نجات می‌دهد. متأسفانه قوهٔ مجریه و وزارت آموزش و پرورش طی بیست سال گذشته به وظایف قانونی خود عمل نکرده‌اند، زیرا از اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی طفره رفته‌اند و این پیامدهای حقوقی دارد.

به اعتقاد من در اعطای امتیاز نشریات نباید تبعیض قومی قائل شد. این حق همهٔ شهروندان واجد شرایط - اعم از غرب و غیرعرب - است که نشریه داشته باشند. ما، دستکم نیاز به ده نشریه عربی یا عربی - فارسی در خوزستان داریم. هم‌اکنون چندین تقاضای نشریه عربی یا عربی فارسی در استان خوزستان یا در وزارت ارشاد در انتظار مجوز هستند که به هیچکدام پاسخی نداده‌اند. ببینید آموزش به زبان مادری حق طبیعی و ابتدایی هر قوم و ملتی است. شما آثار سوء عدم آموزش به زبان عربی به فرزندان اعراب خوزستان را به‌خوبی مشاهده می‌کنید: افت تحصیلی، گسترش بی‌سوادی، فرار از مدرسه در همان دورهٔ ابتدایی یا حداکثر در دورهٔ راهنمایی، عقب‌ماندگی آموزشی و فرهنگی و پیامدهای سوء اجتماعی آن.

من خود در اروپا و شخصاً در هلند و آلمان دیدم که چگونه این حق را به ایرانیان داده‌اند تا فرزندانشان دورهٔ ابتدایی را به زبان فارسی آموزش ببینند. جالب آن‌که این حق در اصل ۱۵ قانون اساسی ایران مورد تأیید قرار گرفته است، اما اجرا نمی‌شود.

چندی پیش آقای مهرپور مسئول کمیتهٔ پیگیری اجرای قانون اساسی علت عدم اجرای اصل ۱۵ را مسائل امنیتی و سیاسی ذکر کرده است. این دلیل پذیرفتنی نیست، زیرا برخورد امنیتی و سیاسی با مسائل فرهنگی در جامعه‌ای که می‌خواهد «مدنی» باشد چندان خوشایند نیست و به‌نظر من عدم اجرای این اصل زیان‌های بیشتری برای وحدت ملی ایران دارد و دلیلی را که دکتر مهرپور ذکر می‌کند، نمی‌تواند اساس درستی داشته باشد و به‌نظر می‌رسد ناسیونالیست‌های تندرو عامل عمدهٔ عدم اجرای این اصل مهم قانون اساسی هستند نه مسائل امنیتی و سیاسی. شاید هم از این مقوله به‌عنوان بهانهٔ عدم اجرای آن استفاده می‌کنند.

آواز علوانیه بین هلند و آلمان

● نظر شما دربارهٔ وضع کنونی فرهنگی و اجتماعی مردم عرب خوزستان چیست؟

○ قبل از پاسخ به این سؤال اجازه دهید، داستانی را برای شما تعریف کنم. تابستان گذشته دعوتی و سفری به هلند داشتم. دوستان اهوازی مقیم آلمان وقتی شنیدند من در هلند هستم دعوتی کردند و ما به بُن و کلن هم رفتیم. یکی از همشهریان محبتی کرد و ما را با ماشین شخصی‌اش از آمستردام به شهر بُن - پایتخت سابق آلمان - برد.

در راه که می‌رفتیم و در حالی‌که مبهوت اتوبان‌های چندبانده و مجذوب طبیعت زیبا و سرسبز این دوکشور - که هیچ حد و مرزی آنها را از هم جدا نمی‌کرد - بودیم، ناگهان صدایی آشنا ما را از آن حالت خلسه بیرون آورد. ابتدا باور نمی‌کردم، اما وقتی گوش‌هایم را تیز کردم و به ضبط ماشین توجه کردم، دیدم صدای خود اوست، «علوان» را می‌گویم که داشت «علوانیه» می‌خواند. نواری مندرس که صدایش به‌رغم قدمت همچنان بوی اهواز می‌داد، اما لحن اندوهگین و گیرای «علوان» در آن فضای مه‌آلود اروپایی واقعاً به‌دل می‌نشست. برای یک لحظه از آن فضا بیرون آمدم. خودم را در مضیف شیخ حنش دیدم و علوان را که با چهرهٔ سبز و پرچین و چروک و با «ربابه»اش مرا به‌خود می‌خواند.

دوستم که مقیم هلند بود، گفت: من با این نوار و امثال آن زندگی می‌کنم و هیچ تکنولوژی پیشرفته‌ای نتوانسته است، جایش را بگیرد. این یعنی فرهنگ. فکرش را بکنید طرف سال‌هاست از میهن و زادگاهش - از اهواز و صخیریه و لشکرآباد - دورافتاده. اما ذهنش هنوز در همین‌جاست و نوار «علوان» را مثل تخم چشمش حفظ کرده. این از یکسو عاطفی بودن مردم ما و از سوی دیگر قدرت عظیم و جادویی فرهنگ و فولکلور ما را می‌رساند.

این فرهنگ با ماست؛ هرجاکه باشیم در آبادان یا تهران، در اروپا یا امریکا یا هرجای دیگر.

اما این فرهنگ با همهٔ توان و جان‌سختی اگر در درون و در خوزستان به آن توجه نشود، اگر با زمان پیش نرود، بی‌گمان تضعیف و در نهایت از بین می‌رود. در اینجا نهادهای فرهنگی رسمی همانند اداره کل ارشاد مسئولیت سنگینی به‌عهده دارند که ظاهراً توجه چندانی به این امور ندارند. تئاتر، موسیقی، شعر و ادبیات عربی فقط به‌همت افراد علاقه‌مند حفظ و ترویج می‌شود. نهادهای فرهنگی یا سیاسی استان حتی به ایجاد نهادهای مدنی مانند احزاب سیاسی و گروه‌های موسیقی و تئاتر و انجمن‌های ادبی و کانون‌های زنان و شاعران و نویسندگان عرب کمک نمی‌کنند. در صورتی‌که اینها اساس جامعهٔ مدنی هستند. حدود ٤-٥ سال است شماری از زنان عرب اهواز تقاضای تشکیل یک انجمن صنفی غیرسیاسی کرده‌اند، اما هنوز که هنوزاست در راهروهای استانداری و وزارت کشور از این اتاق به آن اتاق پاس می‌شوند. آیا اینها حق فعالیت قانونی ندارند؟ اتفاقاً فعالیت اینها باری را از دوش دولت کم می‌کند. در مورد مطبوعات عربی هم قبلاً صحبت کردم، اما یک چیز را باید اضافه کنم اغلب نشریات آذربایجان مثل شمس تبریز و نوید آذربایجان و امید زنجان و چندین نشریه دیگر فقط مجوز زبان فارسی دارند. این را مدیرکل سابق وزارت ارشاد به‌من گفت. اما می‌بینیم که نصف بیشتر صفحات آنها تُرکی است و این حق قانونی آنهاست که اصل ۱۵ قانون اساسی بر آن تصریح دارد، اما آقایان در خوزستان که داعیهٔ اصلاح‌طلبی هم دارند، یک صفحهٔ شعر عربی هفته‌نامهٔ اهواز را تحمل نکردند. این نشانگر چیست؟ اگر تنگ‌نظری ناسیونالیستی نیست، پس چه نامی می‌توان بر آن نهاد؟ آقایان مسئول در ارشاد خوزستان با این سیاست‌های فرهنگی خود، کجا را می‌خواهند بگیرند؟ آیا می‌توانند جلوی اینترنت را بگیرند که دارد عالمگیر می‌شود؟ آیا سه میلیون عرب حق ندارند، یک صفحه شعر داشته باشند؟ آیا این است انصاف و عدالت و برابری اسلامی که قانون اساسی مبشر آن است؟

در عرصهٔ اجتماعی باید از نسبت بالای بیکاری در استان صحبت کنم که ظاهراً دومین نسبت را در ایران دارد. تازه همین نسبت در میان اعراب بالاتر است. روابط عشایری نیز آفت جامعهٔ عرب است که نهادهای مدنی باید جایگزین نهادهای سنتی عشایری شود. بلای اعتیاد از محدودهٔ شهرها خارج شده و تا روستاها نفوذ کرده است. حتی شهرهای کوچک استان نیز گرفتار این پدیدهٔ خانمان‌برانداز شده‌اند. کمربند فقر عربی در شهرهای اهواز و آبادان نیاز به تشریح ندارد. خرمشهر هم که وضع مشخصی دارد. در اینجا بیکاری و فقر و اعتیاد از دیگر شهرها بیشتر است. دشت آزادگان که اساساً از هرگونه برنامهٔ صنعتی به‌دور است. برخی از روستاهای این منطقه انگار متعلق به قرن بیستم و یکم نیستند. سری به روستاهای خسرج و صگور و هوفل و ده‌ها روستای ریز و درشت بزنید تا معنای حرف مرا بفهمید. در حمیدیه که وضع کشاورزی نسبتاً خوبی دارد، محرومیت‌ها بیداد می‌کند. محصولات کشاورزی و صیفی‌کاری به علت نبود حمایت دولتی اغلب روی دست کشاورزان می‌ماند. مردم استان - اعم از عرب و غیرعرب - روی دریایی از نفت نشسته‌اند، اما ثمره‌اش نصیب شهرنشینان شمال تهران ویلانشینان شمال ایران می‌شود. این معادلهٔ نابرابر و این اختلاف اجتماعی و طبقاتی متأسفانه همچنان لاینحل مانده است. همهٔ امکانات و تسهیلات در تهران متمرکز شده است. باید شاخ غول تمرکز شکسته شود. باید نظام عدم تمرکز و اعطای اختیارات به استان‌ها گسترش یابد. شوراها گام نخست در این مسیر است، اما اینها هم اختیارات چندانی ندارند. آلودگی هوا در اهواز نیز مزید علت شده است. با وجود گرمای طاقت‌فرسای هوا در تابستان مردم توان پرداخت هزینه‌های گران برق را ندارند. در حالی‌که مردم این شایستگی را دارند تا حداقل اگر از آب و هوای معتدلی مثل سایر مناطق ایران برخوردار نیستند، از برق رایگان و آب گوارا استفاده کنند. این حداقل چیزی است که باید برای مردم خوزستان فراهم شود.

من در دیگر مصاحبه‌هایم از عدم تناسب میان جمعیت اعراب و توزیع غیرعادلانهٔ پست‌ها و منصب‌های دولتی و حکومتی صحبت کرده‌ام.

صدا و سیمای استان در واقع ساز خود را می‌زند و مدت بسیار کمی را به‌زبان عربی محلی اختصاص می‌دهد. این برنامه کوتاه هم، عمداً با زبانی مخلوط که نه فارسی است و نه عربی پخش می‌شود. پروژهٔ توسعهٔ نیشکر هم به‌نظر من اهداف سیاسی دارد. طبق این پروژه زمین‌های اعراب بومی حاشیهٔ کارون را به‌ثمن بخس خریدند و آنان را حاشیه‌نشین شهرهای بزرگ کردند. این طرح از نظر کارشناسان حتی صرفه اقتصادی هم ندارد و جزو برنامه‌های عرب‌ستیزانه زمان شاه بوده که به‌رغم مخالفت مردم به اجرا درآمد. گویا می‌خواهند ادامه این طرح را در حاشیه رود کرخه هم اجرا کنند که فاجعهٔ دیگری برای اعراب خوزستان خواهد بود.

صدا و سیمای استان در واقع ساز خود را می‌زند و مدت بسیار کمی را به‌زبان عربی محلی اختصاص می‌دهد. این برنامه کوتاه نیز عمداً با زبانی مخلوط که نه فارسی است و نه عربی، پخش می‌شود

● به‌طور صریح بفرمایید خواست روشنفکران عرب خوزستان چیست؟

○ من بخشی از این خواست‌ها را در اینجا بیان کردم. اما برای بررسی دقیق خواستِ روشنفکران عرب خوزستان باید لایه‌ها و گرایش‌های مختلف آنان را تشخیص دهیم. این روشنفکران هم از جوّ روشنفکری ایران تأثیر می‌گیرند و هم از گفتمان جهان عرب. بد نیست بدانید که ما هم‌اکنون روشنفکرانی در اهواز و خوزستان داریم که آخرین فرآورده‌های فکری شمال آفریقا مثل آثار جابری یا عروی یا جعیط را دنبال می‌کنند و از این سو هم با آثار سروش و شریعتی و امثالهم دمسازند. لذا تقسیم‌بندی روشنفکری ایران را در میان روشنفکران عرب هم می‌بینیم، مثلاً هم‌اکنون هم روشنفکر دینی داریم و هم لیبرال و یا در گذشته روشنفکر مارکسیست و نظایر آن داشتیم. علاوه بر آنها روشنفکران ناسیونالیست عرب هم داریم که شماری از آنان تندرو هم هستند. به اینان لایه‌های سنتی روحانیان را باید اضافه کنید که گرایش‌های محافظه‌کارانه یا چپ یا اصلاح‌طلب در میان آنان دیده می‌شوند. ولی به‌طور کلی باید گفت اغلب روشنفکران عرب به زبان و فرهنگ و تاریخ قومیت خود پایبندند و خواستار شکوفایی آنها در سایهٔ قوانین کشورند. اینان همواره پیشتاز مبارزات قوم خود علیه تحقیر و بی‌عدالتی و تبعیض‌نژادی و ستم ملی بوده‌اند. روانشاد جلال آل‌احمد در سفرنامهٔ خوزستان خود که در کتاب کارنامهٔ سه ساله چاپ شده است ماجرای سفر خود را در دههٔ چهل شمسی به اهواز و آبادان تشریح می‌کند و از قوم عرب و «روشنفکرانش که در زندانند» سخن می‌گوید. اما اگر در گذشته یعنی در زمان شاه مرکز مبارزه برخی از این روشنفکران در بغداد یا دمشق بود، پس از انقلاب عرصهٔ فعالیت این روشنفکران عمدتاً به داخل کشور کشیده شد تا درکنار سایر هموطنان خود برای استقلال و آزادی و دموکراسی مبارزه کنند و در چهارچوب ایرانی متحد و آباد و آزاد به حقوق قومی خود دست یابند. ما باید این قضیه را به‌فال نیک بگیریم، زیرا تمرکز فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی در داخل به‌سود وحدت ملی کشور است و از سوءاستفاده دیگران جلوگیری می‌کند.

نگاه سینایی نگاهی ناسیونالیست و کم‌عمق است

● در پایان اگر ممکن است نظرتان را دربارهٔ فیلم عروس آتش برای ما بگویید، با توجه به این‌که شما خواستار مناظره با کارگردان فیلم هم بودید؟

○ دربارهٔ فیلم دو نوع نقد و قضاوت انجام شده است: یکی از سرشیفتگی و ستایش و به‌به و چه‌چه و دیگری از موضع نفی کامل فیلم. من با هر دو برخورد مخالفم.

من در دههٔ فجر سال پیش - سال ۷۸ - به‌دعوت مشاور کارگردان که از قضا عرب هم هست، فیلم را دیدم و در همان‌جا به آقای سینایی کارگردان فیلم نظرم راگفتم و آن‌چه راکه بعدها هنگام اکران فیلم رخ داد، پیش‌بینی کردم. آن زمان کارگردان از انتقادهایم ناراحت شد و حاضر نشد. در فیلم که هنوز اکران عمومی نشده بود، قدری دست ببرد. البته قومیت‌های ایرانی به این‌گونه فیلم‌های به‌قول معروف «شرق‌شناسانه» یا دارای «نگاه برتری جویانه» عادت کرده‌اند. آنها بلوچ‌ها را در جامهٔ قاچاقچی، کردها را خشن و عرب‌ها را بی‌رحم و بی‌منطق تصویر می‌کنند. اتفاقاً چندی پیش گفت‌وگویی را در یکی از روزنامه‌ها خواندم که طی آن قطب‌الدین صادقی، کارگردان نام‌آور تئاتر - که کُرد است - دادش از دست این کارگردان‌های وطنی به آسمان بود.

به‌نظر من خسرو سینایی پدیده‌ای اجتماعی را انتخاب کرده، اما فقط به رویه و ظاهر این پدیده پرداخته، خوب و هنری هم پرداخته، اما عمق پدیده را نشکافته و این مهم‌ترین نقص کار اوست. البته ایشان ممکن است بهانه بیاورد و بگوید که من به‌عنوان هنرمند نمی‌توانم به همه‌چیز بپردازم و این حرفی بود که پارسال به‌من زد، اما من می‌گویم هنرمندان بزرگ اتفاقاً با زبان هنر به ژرفای پدیده‌ها پرداخته‌اند. آثار شکسپیر یا فلینی یا بیضایی و دیگران و دیگران جلوی روی ماست.

فیلم از نظر پرداخت هنری و بیان دراماتیک و انسانی یک پدیدهٔ اجتماعی یعنی ستمی که به زنان و دختران عرب روا می‌شود، فیلم خوبی است. فیلمبرداری، موسیقی و نقش‌آفرینی بازیگران و به‌ویژه بازی «خاله» ستودنی است. اما آیا قضیه فقط به ابعاد هنری فیلم محدود می‌شود؟ فراموش نکنیم که خسرو سینایی قومیتی را انتخاب کرده که تا به‌حال کمتر فیلم جدی دربارهٔ مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی‌اش ساخته شده است. من جز «باشو» بیضایی و «آن سوی آتش» کیانوش عیاری چیزی را به‌یاد نمی‌آورم.

سینایی کوشیده است در تصویر لباس و موسیقی و دیگر جزئیات خاص زندگی ظاهری عرب‌های خوزستان راه اشتباه دیگران را نپیماد. وی گرچه مثلاً دشداشه‌های عربی را - برخلاف بسیاری از فیلم‌های تلویزیونی و سینمایی - کوتاه نگرفته یا نقاب بر صورت زن عرب خوزستانی نزده یا موسیقی بندری را به‌جای موسیقی عربی به‌کار نبرده است، اما پدیده‌ای را بی‌توجه به سایر پدیده‌های زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عرب‌های خوزستان برگزیده است که برای تماشاگر عادی می‌تواند القای شبهه کند.

وی تراژدی زندگی یک دانشجوی دختر عرب را - که از قضا پزشک هم هست - برگزیده و از آن فیلمی ساخته است که می‌تواند به‌رغم برجستگی‌های هنری‌اش برای سایر مردم ایران گمراه‌کننده باشد. موضوع این حادثه نمونه‌ای از حوادث فراوانی است که متأسفانه هر ماه یا هر هفته یا هر از چندی در زندگی عرب‌های خوزستان رُخ می‌دهد. اما بررسی ریشه‌های این تراژدی کوچک بدون بررسی ارتباط آن با تراژدی بزرگ زندگی عرب‌های خوزستان ناقص است. کاری که کارگردان این فیلم کرده می‌تواند تصویر زشت و منفی از مردمان سختکوش و خونگرم عرب خوزستان ارائه دهد.

این تصویر می‌تواند تصویری را تکمیل کند که بیش از هزار سال است توسط برخی قلم‌های عرب‌ستیز در اذهان عامهٔ مردم غیرعرب قرص شده است. فراموش نکنیم که در یک کار هنری که می‌تواند تأثیر اجتماعی و سیاسی بر روی احساسات یک قوم از اقوام ایرانی بگذارد، تنها حسن‌نیت کافی نیست و برای اجتناب از هرگونه تحریک احساسات قومی و به‌منظور تصویر یک پدیدهٔ اجتماعی باید شناختِ کافی از پدیده‌های مختلف تاریخی، اقتصادی و فرهنگی آن پدیده داشت وگرنه اثر هنری می‌تواند تأثیر معکوس بگذارد. این تازه وقتی است که مطمئن شویم کارگردان حسن‌نیت دارد. اصولاً قضیهٔ «نهوه» یا حق وتوی پسرعمو نسبت به دختر عمو در میان عرب‌های خوزستان فقط جنبهٔ عشایری دارد. یعنی این پدیده فقط در میان خود عشایر جاری است و پسرعموی یک دختر در یک عشیره و بلکه در یک تیره حق دارد و می‌تواند مانع ازدواج او با مردی از عشیرهٔ دیگر شود. وقتی در میان عشایر چنین سختگیری‌هایی نسبت به عشایر دیگر وجود دارد، سختگیری نسبت به ازدواج دختر عرب با غیرعرب جای خود دارد. اما اصولاً در مورد غیر از شیوهٔ «نهوه» استفاده نمی‌کنند، زیرا اساساً عرب‌ها کمتر به غیرعرب‌ها زن می‌دهند. گرچه این پدیده در سال‌های اخیر قدری کمرنگ شده است. اما باید بگویم این پدیدهٔ خاص عرب‌ها نیست، بلکه در میان ترکمن‌ها نیز دیده می‌شود. یعنی قومیت‌های کوچک‌تر معمولاً برای حفظ و صیانت هویت خود در برابر قومیت مسلط و بزرگتر از این شیوهٔ تدافعی استفاده می‌کنند.

خسرو سینایی با فشرده کردن خشونت در وجود عرب‌های خوزستان، تصویری خشن و بی‌رحم را از این انسان‌های زحمتکش ارائه داده و این تصویر را بی‌هیچ توضیحی در ذهن دیگر شهروندان ایرانی حک کرده است. شهروندانی که حتی شاید نمی‌دانند در این مملکت عرب وجود دارد.

کارگردان می‌توانست - و این را در همان وقت به او گفتم - یک یا چند دیالوگ در فیلم بگنجاند و از قول «وکیل» یا شخص دیگری بگوید که این عقب‌ماندگی فرهنگی و اجتماعی و این روابط ناسالم بر عرب‌ها تحمیل شده است و این انسان‌ها ذاتاً این‌گونه نیستند.

این نقص موجود در فیلم، البته ناشی از نقص در جهان‌بینی خود کارگردان است. به‌عنوان مثال «عروس آتش» را با «باشو غریبه کوچک» اثر بهرام بیضایی را مقایسه کنید تا ببینید من چه می‌گویم. من

نمی‌گویم که سینایی مثل بیضایی باشد، اما می‌گویم نگاه بیضایی نگاهی انسانی، انترناسیونال و عمیق است و نگاه سینایی، ناسیونالیستی و کم‌عمق است. حتی اگر همهٔ جوایز عالم را هم به او بدهند، این نقص در کار او وجود دارد. صرفاً دادن جایزه مهم نیست، مهم داوری مردم عرب و روشنفکران عرب است که فیلم دربارهٔ قوم آنان ساخته شده است وگرنه رمان‌نویسان اسرائیلی برندهٔ جایزهٔ نوبل هم بسیار داریم. ازراپاوند هم شاعر هنرمندی بود، اما گرایش‌های نازی داشت.

● کارگردان این پرسش را از خود نکرده است که چرا مثلاً در جامعهٔ کویت یا امارات متحد عربی شاهد چنین پدیده‌هایی نیستیم. گرچه می‌دانیم که در آن کشورها نیز قبایل و عشایر وجود داشته و هنوز وجود دارند. تازه اینها جوامعی هستند که پس از ایران و خوزستان به کشف نفت و صنعت و روابط صنعتی و سرمایه‌داری رسیده‌اند. تنها دلیل رواج چنین پدیده‌ایی آن است که در اینجا یعنی در خوزستان مردم نه روزنامه‌ای دارند و نه رادیویی یا تلویزیونی یا دیگر نهادهای فرهنگی و اجتماعی که به زبان مادریشان با آنان سخن بگوید و به تربیت فرهنگی و اجتماعی آنان بپردازند. رژیم نژادپرستی مثل خاندان پهلوی به‌مدت پنجاه و اندی سال نه تنها سد راه تکامل و پیشرفت فرهنگی و اجتماعی آنان بوده، بلکه با تحقیر و توهین و تبعیض بحران هویت و از خودبیگانگی را در میان آنان دامن زده است. بعد از انقلاب شاید تحقیر و توهین قدری کاهش یافت، اما کاملاً از بین نرفت و بحران هویت همچنان پا برجاست. خب آقای سینایی چرا اشاره‌ای به این مسلمات نمی‌کند و آنان را طوری تصویر می‌کند که گویی ذاتاً خشن و بی‌رحم و ضدزن هستند. مردم عرب خوزستان از نظر فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی هم از هموطنان فارس خود عقب مانده‌اند و هم از همزبانان خود در آن سوی آب‌ها.

این عقب‌ماندگی در واقع «عقب نگه داشتن» است و تحمیلی بوده، تازه برخوردهایی که فیلم به آنها می‌کند عام نیست و ثانیاً در میان سایر جوامع عشیره‌ای مثل لُرها و کُردها هم به‌نوعی وجود دارد. امید می‌رود با اعطای حقوق این مردم و گسترش مردم سالاری در این سرزمین قدری از رنج و محنت و فقر اقتصادی و فقر فرهنگی مردم کاسته شود.

● هماهنگی میان قومیت‌های ایرانی را چگونه می‌بینید؟

○ به اعتقاد من هماهنگی میان قومیت‌های ایرانی، حداقل در مورد مصالح مشترک میان آنها مانند اجرای اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی امری ضروری است. متأسفانه این هماهنگی تاکنون انجام نگرفته یا به‌ندرت انجام گرفته است. البته در سال‌های اول انقلاب ما شاهد چنین هماهنگی‌هایی بودیم.

تنها موردی را که در سال‌های اخیر دیدم، نامهٔ فرهیختگان و مؤسسات فرهنگی و نمایندگان مجلس به آقای خاتمی بود که در آستانهٔ سفر ایشان به آذربایجان غربی به ایشان داده شد. در این نامه که خواستار اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی شده بود، علاوه بر نویسندگان، روشنفکران و نمایندگان تُرک آذربایجان در مجلس شورای اسلامی، چند تن از نمایندگان کُرد نیز امضا داشتند. این می‌تواند بارقهٔ امیدی برای هماهنگی و همکاری بیشتر در آینده باشد. متأسفانه طی سال‌های اخیر نویسندگان، روشنفکران و دانشجویان هر قومیتی جداگانه فعالیت کرده‌اند. بر این مسئله البته انتقادی نیست، اما می‌توان در برخی اوقات در ارسال نامه‌های انتشار بیانیه به‌طور مشترک عمل نمود، لذا من از همین‌جا و از طریق نشریه شما از همهٔ فرهیختگان، نویسندگان و روشنفکران قومیت‌های ایرانی به‌خصوص از برادران و خواهران ترک و کرد می‌خواهم که در برخی از این زمینه‌ها به‌طور مشترک و هماهنگ عمل کنند. این تأثیر بیشتری دارد.

سال پیش، من به یک سخنرانی در دانشکدهٔ اقتصاد علامهٔ طباطبایی دعوت شده بودم که سخنرانانی از دیگر قومیت‌ها هم آمده بودند. خالد توکلی از طرف کُردها آمده بود و من به‌عنوان پژوهشگر عرب شرکت کرده بودم. تقی رحمانی از نیروهای ملی - مذهبی بود و کاوه بیات هم به‌عنوان پژوهشگر فارس‌زبان که در زمینهٔ قومیت‌ها کار کرده است. متأسفانه از برادران تُرک آذربایجانی کسی نبود یا دعوت نکرده بودند. این‌گونه میزگردها و سمینارها نقش کارسازی دارد و اصولاً دانشگاه‌ها و نهادهای فرهنگی باید مبتکر برگزاری آنها شوند. سال گذشته دانشگاه اصفهان دست به چنین کار مثبتی زد و جشنوارهٔ قومیت‌ها را برگزار کرد. یکی از بهترین مکان‌ها برای هماهنگی میان قومیت‌ها مجلس شورای اسلامی است که نمایندگان قومیت‌های مختلف در آنجا دور هم جمع می‌شوند. البته قرار بود به ابتکار یکی از احزاب، کمیسیون قومیت‌ها تشکیل شود، ولی ظاهراً این فقط یک وعدهٔ انتخاباتی بود که تاکنون کمیسیونی به این نام تشکیل نشده است. به‌هرحال جوانان و روشنفکران و مردمی که این نمایندگان را انتخاب کردند، باید از آنان بخواهند تا وعده‌های خود را تحقق بخشند.

می‌دانید که هنرمندان و نویسندگان تُرک و کُرد اکنون به‌راحتی در مجامع هنری و فرهنگی جمهوری آذربایجان یا کردستان عراق شرکت می‌کنند و عکس آن نیز رخ می‌دهد، یعنی گروه‌های هنری یا تئاتری از کردستان عراق می‌آیند و در شهرهای کردستان ایران برنامه اجرا می‌کنند. یا مثلاً هنرمندان تبریزی نمایشنامهٔ کوراوغلی را در «نخجوان» جمهوری آذربایجان اجرا کرده‌اند. گروه موسیقی کُردی «کامکارها» به کردستان عراق سفر کرده‌اند. با بازشدن فضای سیاسی و فرهنگی در سال‌های اخیر این تبادل نوع فرهنگی و هنری انجام می‌شود، اما متأسفانه نوبت که به هنرمندان و شاعران و نویسندگان عرب می‌رسد «آسمان می‌تپد». فکرش را بکنید شاعران عرب کشورهای دیگر را که به تهران می‌آیند به اصفهان و شیراز و مشهد می‌برند، اما به اهواز و آبادان و خرمشهر دعوت نمی‌کنند. متأسفانه ادارهٔ کل ارشاد خوزستان در این زمینه شدیداً منفعل است و تقریباً کاری انجام نمی‌دهد. آیا شده که مثلاً یک بار از گروه «عبدالحسین عبدالرضا»ی کویت دعوت کنند تا در اهواز برنامه اجرا کند. آیا شده یکبار یک گروه موسیقی یا یک گروه عربی تئاتری را از اهواز یا سوسنگرد یا جای دیگر به کویت یا امارات یا سوریه یا عربستان سعودی - که با همهٔ آنها روابط خوبی داریم - اعزام کنند؟ آیا این کار را در مورد شاعران برجسته عرب خوزستانی انجام داده‌اند؟ جواب - متأسفانه - منفی است.

از اینها گذشته به‌نظر من هماهنگی میان قومیت‌ها هم باید در مجلس شورای اسلامی و هم میان نویسندگان و روزنامه‌نگاران و فعالان فرهنگی و سیاسی آنان در خارج از مجلس انجام شود. باید کمیته‌های مشترک در جهت مبارزه با شووینیسم - که در کتاب‌های درسی یا در نشریات و در دیگر نهادهای فرهنگی نمود دارد - تشکیل شود. باید کمیتهٔ مشترک برای پیگیری اصل ۱۵ قانون اساسی تشکیل شود، یا اینکه کمیته‌ای متشکل از اندیشمندان و نویسندگان قومیت‌ها به‌وجود آید تا در زمینه حل مشکلات سیاسی و فرهنگی آنها با دولت یا رئیس‌جمهور یا وزیر ارشاد یا دیگر نهادهای فرهنگی و سیاسی که سروکارشان بافرهنگ و سیاست قومیت‌هاست، نشست‌های مشورتی داشته باشند. کلاً کارهای فراوانی می‌توان در این عرصه انجام داد.

کثیر الرّماد

● حمید حسینی - الأهواز

لمن هذا الكلام يُقال؟ ومتى يستعمل كمثلٍ من امثال العربيّه الدّارجة بين الاعراب والادب العربى؟ فهذا الكلام الجميل وبالغ الفصاحة والبلاغة، كان يطلق على اهل الجود والكرم الذين يحبونَ الضَّيف والضيافة ويشعلونَ مشاعل النّار ويضعونها فوق التّلول والارض المرتفعة حتّى يهتدى فيها الضَّيف والمسافر وضال الطريق والقوافل الماره ليكسبون الرّاحة والارتياح فى رحاب مضيّفهم ثم يتتابعون سفرهم ويقادرون اهل البيتِ بتحيّة والوداع. وهكذا كان انذاك الاكرام بضَيف من سجايه العرب الايجابيّه و

(كثيرالرّماد) هو من كثر ضيفه وزاد باشتعال النّيران لطبخ الغذاء، ومن كثُر رماد ناره كثرت ضيوفهُ وعلى سبيل المثال يُقال انّ حاتم الطّائى كان كثير الرماد وهذا يدلّ على كرمهِ وجوده. وهنا دعنا نتسائل ونتأمّل فى زماننا هذا لماذا لم نشاهد لهذهِ الخصيصه مكانٍ؟. هل الظروف الحاسمه وضغط المعضلات الاقتصاديّه حَكَمَت على الانسان ان يفقدَ العواطف والعلائق وينشغلَ باعمال معيشتهُ لاغيرها؟ وصبح كثير الرّماد يهربُ من الضيف رغماً على مايُريد. نعم. العامل والسبب الكبير لهذهِ البادره هوظروف الاقتصاديه وجفاف مجرى معيشة الانسان الذى كان يصفُ بهِ كثيرالرّماد. حتّى قَبل انْ يقول بصراحةٍ (انّ الجود من الموجود) او (العين بصيرة واليد قصيرة) وتعجبنا هذهِ الامثال القديمة والتراثية لماذا طرحت انذاك الذى كان الكرم والجود شيمة العرب وقدكانوا لم يقلقوا الابواب ويجعلونها مفتوحتاً فى الليل والنهار اكراما للضيوف وقَلق الباب عاراً على الانسان وكانت تلك الخصال صفةً للبخلاء. فهذه الامثال تدلّ على انّ بعض الناس كانوا فقراء؟ ويتخذون ها حسرتا لعدم قدرتهم لاكرام الضيف كما قالوا (عينهم بصيرة ويدهم قصيرة)!

وعلى اي حال كانت العرب اهلا للغروبية والكرم حتّى اذا كانوا بالغين بالفقر والاملاق ولم يقطعوا العلائق والروابط بعضهم بعض. ولن يتساهلوا عن الآداب والتقاليد الكريمة ولن يشوفوا القريب بعيد! وينكروا الأخوة والصّداقة كما نرى فى زماننا هذا ونشاهد العجائب والقرائب من قساوة القلوب. التى جعلهتم به نقل الديهم وشيوخهم. الطاغين بالسّن الى اماكن دوليّه خاصّه لعنايتهم حتى الموت!! حتى يموتوا غرباء بعيدين من اهلهم وذويهم محرومين من عطوفته ابنائهم ويفارغوا الحياة بالحسرة والآهات. فنقول لماذا تغيّيرت ظروفنا؟ وصبحت النّقود الماديّه احب من الحبيب واعزّ من الغالى والنّفيس!؟ ومن فَرَض علينا هذهِ المساومة. غير الزمان وحكم الايام؟ فهنا نتسائل ونقول: اين كثيرين الرماد؟ اين الذين يضرمون النّار فى الصحرا، لدلالت الضيف على الطريق واكرامه؟ واين الابواب اللتى كانت مفتوحتاً لضيوف؟ وكيف الرّماد صار سراب؟ وتبدّلت القلوب! وخاب امل الضَّيف حيث شاهد الباب مقفلا امامه!!

ثمّ نرجع الى موضوع بحثنا مرّتاً ثانيه: (كثيرالرماد) - الذى كان محور كلامنا ونهدف بهِ عظمة وبلاغة الادب العربى والمعانى الواضحة والظريفة فى هاتين الكلمتين التى شكلتا عنوان المقال وتدلّ على كمالِ وجمالِ اللغة العربيّة وابعادها الوسيعة. اللتي ليس لها حدود حيث كنزها القرآن الكريم الغنى المبين وامّا لمفرداتِ اللغه العربيه معانى عديده وتطلب التأمّل والتفكّر من قادرها حتى يكشف رموزها المكنونة ومضمونها كالدّرة من الصّدف. وكانت العراب لشدةِ فصاحتهم يتكلموا بكلام يشبه الاشارة ويستصغروا الحديث كما قالوا (خيرُ الكلامِ ما قلّ ودلّ) او (الحُر تكفيه الاشارة) وهذهِ البادرة مهّدت الطريق للشعراء حتّى يخلقوا القصائد الطويلة ويعيشوا مع القوافى والابيات وصار الشعر ديوان العرب!

رأی ملت

ماهنامه رأی ملت
سال اول
زمینه: مسائل اجتماعی
صاحب امتیاز و مدیرمسئول:
حسن هاشمیان
زیرنظر: شورای نویسندگان
توزیع: سراسر کشور
تهران ـ صندوق پستی ۱۷۸-۱۴۵۱۵
فاکس و تلفن: ۴۴۱۷۹۴۴-۰۲۱
E-Mail: souteshaab@hotmail.com

سال اوّل ـ شماره ششم ـ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۰ ـ ۲۰۰ تومان

اعتیاد، بیکاری و بالا رفتن سن ازدواج مهم‌ترین عوامل نگران‌کننده اجتماعی از نظر مردم خوزستان می‌باشد

یک بررسی که توسط نشریه رأی‌ملت در سه شهر اهواز، آبادان و خرمشهر از ۸۰۰ نفر نمونه انتخابی صورت گرفت، نشان می‌دهد که اعتیاد، بیکاری و بالارفتن سن ازدواج مهم‌ترین مشکلات خانواده‌های خوزستانی می‌باشد. در پاسخ به این سؤال که چه عاملی بیش از عوامل دیگر آینده فرزندان شما را تهدید می‌کند، ۷۱٪ جواب‌ها به موضوع اعتیاد اختصاص یافت. در این میان اهوازی‌ها معتقد هستند که بیکاری ریشه همه بدبختی‌های جامعه است و بر عوامل دیگر تأثیر مستقیم دارد. بالا رفتن سن ازدواج و عدم توانایی جوانان در تشکیل خانواده عامل دیگری است که از نظر پاسخگویان در درجه‌بعدی قرار دارد. ۵۳٪ خانواده‌های خوزستانی بیان داشتند که مطمئن نیستند فرزندان آنها در سن مناسب ازدواج خواهند کرد.

این در حالی است که استان خوزستان بعد از خروج از دورهٔ هشت ساله جنگ، بودجه‌های کلانی را صرف بازسازی و طرح‌های بزرگ اقتصادی نموده است، اما هیچ‌کدام از این طرح‌ها نتوانستند مشکلات موجود را حل نمایند و این در شأن مردم فداکار و شهیدپرور خوزستان نیست که به این شکل با چنین معضلاتی مواجه باشند.

اظهارات نماینده آبادان

احمد میدری نماینده مردم آبادان در مجلس شورای اسلامی، به‌عنوان ناطق پیش از دستور به مفهوم اقتدار و اراده ملّی پرداخت و در این زمینه گفت: اعمال قدرت مغایر با خواست جمعی، حتی اگر منطبق بر قانون مکتوب باشد، استبداد قانونی است.

عضو کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی در همین زمینه ادامه داد: اقتدار و مشروعیت هر نظامی آرای مردم است و برای نیفتادن به دامن استبداد قانونی، هر حکومتی باید به برقراری رابطه مستمر و نظام یافته، با افکار عمومی، رفتار و حتی قوانین خود را منطبق با اراده مردم تغییر دهند.

وی اضافه کرد: از این روست که باید به نقد رفتار ارکان حکومت از جمله قوه قضائیه پرداخت. باید از قوه قضائیه، مجریه و مقننه و سایر ارکان نظام پرسید تا چه اندازه به آراء و افکار عمومی پایدار بوده‌اند و به آن حرمت گذاشته‌اند؟

میدری تصریح کرد: چند درصد از مردم تعطیلی مطبوعات را می‌پسندند؟ چند درصد از مردم حکم تروریست‌های سعید حجاریان را عادلانه می‌دانند؟ چند درصد از مردم عبدالله نوری را فرزند و پاسدار انقلاب و چند درصد او را مجرم می‌دانند.

این نماینده مجلس شورای اسلامی ادامه داد: چند درصد از مردم خواستار آزادی شمس‌الواعظین، گنجی، عمادالدین باقی و اشکوری هستند؟ و یا بر حکم محسن کدیور چه تعداد صحه گذاشته‌اند؟ مصطفی تاج‌زاده در نزد مردم قهرمان ملی و یا مجرم است؟

وی اضافه کرد: چند درصد از مردم خواهند پذیرفت که سحابی جاسوس و برانداز است؟ تفسیر مردم از احضار آقای لقمانیان و خانم حقیقت‌جو چیست، چند درصد باور دارند که علیرضا رجائی و سایر دستگیرشدگان اخیر قصد براندازی داشتند و حتی مجرمند؟ چگونه کسانی قصد براندازی دارند و وزارت اطلاعات اظهار بی‌اطلاعی می‌کند؟

وی خاطرنشان کرد: نمایندگان مجلس به عنوان نمایندگان مردم و بیانگر افکار عمومی در نامه‌های مکرر به ریاست قوه قضائیه، نظر خود را درباره احکام صادره بیان کرده‌اند، متأسفانه قوه قضائیه نظر اکثریت نمایندگان را «دفاع از مجرمین» و مخل استقلال قوه قضائیه دانسته است.

اولین نمایشگاه دستاوردهای زنان عرب خوزستان در اهواز برگزار شد

با همت و تلاش دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی دزفول و همکاری و مساعدت هنرمندان زن عربِ خوزستان اولین نمایشگاه دستاوردهای آنان که شامل مجموعه‌ای از تابلوهای هنری، صنایع دستی و عکس‌هایی از مناظر طبیعی و زندگی مردم می‌باشد، از اوّل تا هشتم فروردین ماه در اهواز برگزار شد.

این نمایشگاه که برای اولین‌بار در نوع خود دایر می‌شد، مورد استقبال شدید خانواده‌های اهوازی قرار گرفته بود.

در این نمایشگاه بازدیدکنندگان علاوه بر آشنایی با آثار هنرمندان شرکت‌کننده، به‌وسیله قهوه عربی مورد پذیرایی قرار می‌گرفتند که لطف خاصی به این نمایشگاه داده بود.

در این نمایشگاه آثار هنرمندانی مانند وداد سیف‌السادات و سهام سجیراتی نمود بیشتری داشت.

مدیریت این نمایشگاه معتقد است که چنانچه امکانات بیشتری در اختیار آنها بود، می‌توانستند آن را بهتر از این برگزار کنند و دامنه آن را به اکثر شهرهای خوزستان گسترش دهند. آنها اظهار امیدواری کردند که در سال‌های آینده نظیر این نمایشگاه‌ها را با مشارکت اکثر هنرمندان استان برگزار کنند و از لحاظ عملی کلاس‌های جانبی برای آن دایر سازند.

«سیدمنصور موسوی» جوان متعهد اهوازی، جهان فانی را وداع گفت

در روزهای نخست سال ۱۳۸۰ مردم اهواز با جوانی فعال و متعهد در زمینه مسائل فرهنگی وداع کردند. این شخص از جمله معدود جوانان اهوازی است که در نهایت صداقت و اخلاص برای شکوفایی و توسعه فرهنگی جامعه خود تلاش می‌کرد.

نشریه رأی‌ملت فقدان این عزیز از دست رفته را به خانواده محترم وی و کلیه مردم فرهنگ دوست استان تسلیت عرض می‌نماید. «سیدمنصور موسوی» در اثر بیماری کلیه درگذشت.